

دیدار او شاد شد و این آیت که در حق او فرود شد، چنانکه مرقوم افتاد وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ^۱ تا به آخر برخواند و فرمود:

يا عَلِيُّ! أَنْتَ أَوَّلُ هَذِهِ الْآيَةِ اِيْمَانًا بِاللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ وَ اَوَّلُهُمْ هِجْرَةً اِلَى اللّٰهِ وَ رَسُوْلِهِ، وَ اٰخِرُهُمْ عَهْدًا بِرَسُوْلِهِ. لَا يُجِبُكَ - وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ - اِلَّا مُؤْمِنٌ قَدْ اِمْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْاِيْمَانِ، وَ لَا يُبَغِضُكَ اِلَّا مُنَافِقٌ اَوْ كَافِرٌ.

اما به نزدیک من روایت نخستین درست تر باشد، زیرا اول خونی که از کفار به دست مسلمین ریخته شد، خون عَمْرُو حَضْرَمِي بود. چنانکه در جای خود مرقوم می شود. و تا در این وقت رخصت جهاد با مشرکین نبود.

اسلام

سلمان فارسی

و هم در این سال اول هجرت، سلمان فارسی رضی الله عنه ایمان آورد و شرح حال او و تفصیل ایمانش در ذیل نام او مرقوم خواهد شد.

عقد مواخاة

میان مهاجر و انصار

و هم در این سال بعد از پنج (۵) ماه و به روایتی هشت (۸) ماه، رسول خدای در میان اصحاب عقد مواخاة بست و چهل و پنج (۴۵) تن یا پنجاه (۵۰) تن از مهاجر را، و بدین شماره از انصار را اختیار کرده، در مسجد میان هر دو تن عقد برادری بست.

و از این جمله ابوبکر را با خارجه بن زید انصاری خَزْرَجِي^۲ و عَمْرُو را با عِثْبَانَ بن

۱. بقره، ۲۰۷: بعضی از مردم در طلب خشنودی خداجان خود را [می فروشند و خدا نسبت به بندگانش مهربان است].

۲. سیرت رسول الله: ابوبکر را با خارجه بن زهیر که از انصار بود (۱/۴۸۵).

مالک انصاری خَزْرَجی^۱، و أَبُو عُبَیْدَةَ بن الجَرَّاح را با سَعْد بن مُعَاذ که سَیِّد قَبیلهٔ اَوْس بود از انصار، و زُبَیْر بن العَوَّام را با سَلَمَةَ بن سَلَامَه انصاری اَشْهَلی، و عُثْمَان بن عَفَّان را با اَزْت^۲ بن ثابت انصاری، و طَلْحَةَ بن عُبَیْدالله را با کَعْب بن مالک انصاری، و مُصْعَب بن عُمَیْر را با ابویوب خالد بن زید انصاری، و ابو حَذِیْفَةَ بن عُتْبَةَ بن ربیعَه را با عَبَّاد بن بِشْر انصاری^۳، و عَمَّار بن یاسِر را با ثابت بن قیس انصاری خَزْرَجی^۴ و عبدالله جَحْش را با عاصم بن ابی الافلح انصاری، و ابوذر جُنْدَب بن حازه غفاری را با مُنْذِر بن عَمْرُو انصاری. و حاطِب بن اَبی بَلْتَعَه را با عُوَیْم بن ساعده و بلال حبشی را با [اَبُو زَوَیْحَه] عبدالله بن عَبْدِ الرَّحْمَنِ الخَثْعَمی^۵ و اَرْقَم بن اَبی الْاَرْقَم را با ابوطلحه انصاری، و عثمان بن مَظْعُون را با اَبُو الهیثم بن التَّیْهَان انصاری، و عبدالرحمن بن عوف را با سعد بن الربیع انصاری، و سلمان فارسی را با اَبُو دَرْدَاءِ عُوَیْمِر بن ثَعْلَبَه انصاری، عقد مواخاة بست^۶. و دست علی علیه السلام را گرفته فرمود: این برادر من است. قَالَ حَذِیْفَةُ فَرَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَيِّدُ الْمُرْسَلِيْنَ وَ اِمَامُ الْمُتَّقِيْنَ وَ رَسُوْلُ رَبِّ الْعَالَمِيْنَ الَّذِي لَيْسَ لَهُ شِبْهُ وَ نَظِيْرٌ وَ عَلِيٌّ اَخُوهُ.

بالجمله خطی در شرط برادری ایشان نگاشته شد که با یکدیگر معاونت و مواسات کنند، و از یکدیگر میراث برند. و اصحاب رسول بدین عقد از یکدیگر برادرانه میراث بردند، تا بعد از غزوة بدر بدین آیت که خدای فرستاد: وَ اَلُوْا الْاَزْحَامِ بِغَضُّهُمْ اَوْلٰی بِيَّغْضِيْ^۷. حکم مواخاة در اخذ میراث نسخ شد.

و ابن حَجْر در شرح صحیح بخاری خویش، از ابن عَبْدِ الْبَرِّ آورده که: در میان مهاجران، جداگانه جز این نیز عقد مواخاتی منعقد شد. و رسول خدای صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ در میان

۱. چاپ سنگی: غَسَّان بن مالک انصاری خَزْرَجی.

۲. سیرت رسول الله: و عثمان بن عفان را با اوسی بن ثابت که از انصار بود (ج ۱، ۴۸۵).

۳. چاپ سنگی: ابو حذیفه عقبه بن ربیعَه را با عتبه بن بشیر انصاری.

۴. سیرت رسول الله: و عمار بن یاسر را با خذیفه الیمان.

۵. خثعم بر وزن جعفر نام قبیله‌ای است.

۶. به روایت سیرت رسول الله: حمزة بن عبدالمطلب که عم مصطفی بود و شیر ذوالجلال بود با

زید بن حارثه که غلام پیغمبر بود برادری گرفت و جعفر بن ابی طالب و معاذ بن جبل برادری

گرفتند (۴۸۵/۱).

۷. انفال، ۷۵: خویشاوندان نسبت به یکدیگر سزاوارترند.

ابوبکر و عمر، و میان طلحه و زبیر، و میان عثمان و عبدالرحمن بن عوف، عقد مواخاة بست و جعفر بن ابی طالب را با مُعَاذِ جَبَل و به روایتی حمزة بن عبدالمطلب را رضی الله عنهما با زید بن حارثه برادر کرد.

در این وقت علی مرتضی عرض کرد: یا رسول الله یاران را با هم برادر فرمودی برادر من کیست؟ پیغمبر فرمود: أَنَا أَخُوكَ، و به روایتی أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ. و در ایراد این حدیث اهل سنت متفقاند و شاید که در نزد علمای اثنا عشریه این حدیث قریب به حدیث غدیر خم باشد چنانکه مذکور خواهد شد.

زفاف

رسول خدا ﷺ با عایشه

و هم در این سال رسول خدای با عایشه دختر ابی بکر زفاف کرد و این قضیه در شهر شوال این سال بود. و رسول خدای عایشه را به اُمّ عبدالله مکنی ساخت، اگرچه او را فرزند نبود، این کنیت را به نام فرزند خواهرش عبدالله بن زبیر یافت. بالجمله عایشه گوید که: چون ما به مدینه درآمدیم، در محله سُنْح در میان بنی الحارث بن الخزرج جای کردیم. چنان افتاد که یک روز رسول خدای به خانه ما درآمد و گروهی از رجال و نساء انصار، گرد آن حضرت انجمن داشتند. در این وقت مادر من بیامد و دست من بگرفت و روی من بشست و موی من شانه زد و مرا به سوی مجلس پیغمبر همی بکشید. چنانکه سینه من تنگ شد و نفس من به شماره رفت. پس لختی بایستاد تا من اندک به خویش آمدم. پس مرا درآورد، دیدم که آن حضرت در تختی که به سرای ما بود تکیه داشت. مرا همچنان برد تا در کنار پیغمبر ﷺ بنشانند و گفت: یا رسول الله! این اهل توست، خدای برکت کناد، در وی از بهر تو برکت کناد در تو از بهر او. پس مردمان از سرای به دَر شدند و آن حضرت با من زفاف کرد و هیچ شتر و گوسپندی ذبح نشد، و هیچ طعامی از بهر ولیمه عرس^۱ مهیا نشد، جز اینکه کاسه شیری از خانه سَعْدِ بْنِ عُبَادَةَ آورده بودند و من در آن روز نه (۹) ساله بودم.

۱. عرس: نکاح و عروسی، مهمانی عروسی.

همانا از بنت عُمَیْسِ مروی است که گفت: در روز زفاف عایشه حاضر بودم سوگند با خدای که در آن روز هیچ طعام ولیمه‌ای نبود، جز قدحی از شیر که رسول خدای ﷺ از آن مقداری بنوشید، و عایشه را داد و او شرم می‌داشت که آن کاسه را بگیرد. من گفتم: دست پیغمبر را رد مکن. پس به شرم تمام عایشه آن کاسه بگرفت و اندک بیاشامید، پس پیغمبر فرمود: آن کاسه مرا دهد، عرض کردم: رغبت ندارم فرمود: رغبت طعام را با دروغ جمع مکنید، عرض کردم: اگر یکی از ما را رغبتی باشد و پنهان دارند آیا آن را دروغ شمرند فرمود: إِنَّ الْكِذْبَ يُكْتَبُ كِذْبًا، حَتَّى تُكْتَبَ الْكُذْبَةُ. یعنی: دروغ را دروغ نویسند، چندانکه دروغ‌های اندک را نیز دروغ اندک رقم کنند.

این دو شعر را در مدح رسول خدا از عایشه روایت کرده‌اند:

فَلَوْ سَمِعُوا فِي مِصْرَ أَوْ ضَافَ خَدَّهُ لَمَا بَدَلُوا فِي سَوْمٍ^۱ يُوسُفَ مِنْ نَقْدٍ
لَوَاحِي^۲ زُلَيْخَا لَوَرَّ أَيْنَ جَبِينَهُ لِأَثَرِنَ بِالْقَطْعِ الْقُلُوبِ عَلَى الْآيِدِي^۳

بیماری مهاجرین

در مدینه

در خبر است که مدینه را هوایی عفن^۴ بود و مرض وبا بسیار وقت بدان شهر درمی‌رفت. و در زمان جاهلیت چون غریبی بدانجا داخل می‌شد، و می‌خواست از مرض وبا ایمن باشد، با او می‌گفتند نهیق حمار^۵ کن، چون چنین کردی؛ از وبا ایمن گردیدی. لاجرم مهاجران را آن هوا ناسازگار افتاد، و چندان خسته و ضعیف شدند که ایستاده نماز نتوانستند گذشت؛ و ابوبکر را فراوان تب می‌آمد و می‌گفت:

كُلُّ أَمْرٍ مُصْبِحٌ فِي أَهْلِهِ وَالْمَوْتُ أَدْنَى مِنْ شِرَاكِ نَعْلِهِ^۶

۱. سَوْم: در مبالغه یعنی قیمت گذاشتن چیزی را.

۲. لَوَاحِي: جمع لاحی، یعنی ملامت‌کننده.

۳. اگر در مصر توصیف‌گونه او را بشنوند، برای خرید یوسف پول نقد نمی‌دادند. ملامت‌کنندگان زلیخا اگر پیشانی او را ببینند به جای دستها، دلها را می‌برند.

۴. عفن: بدبو ۵. نهیق حمار: آواز خر

۶. هر مردی که صبح نزد خانواده خود بود، مرگ از بند نعلین به او نزدیکتر بود.

و عایشه می گفت: واللہ پدرم نمی داند چه می گوید. و بلال چون بدین بلا مبتلا می شد، می گریست و این سخن می گفت:

أَلَا لَيْتَ شِعْرِي هَلْ أَبَيْتَنَّا لَيْلَةً
وَهَلْ إِزْوِ يَوْمًا مِنْ مِيَاهِ مَجْنَنَةٍ
بِوَادٍ وَ حَوْلِي إِذْ حِرٌّ وَ جَلِيلٌ
وَ هَلْ يَبْدُونَ لِي شَامَةً وَ طَفِيلٌ

آنگاه می گفت: اَللّٰهُمَّ الْعَنْ عَثْبَةَ بِنَ رَبِيعَةَ وَ شَيْبَةَ بِنَ رَبِيعَةَ وَ أُمَيَّةَ بِنَ خَلْفِ كَمَا أَخْرَجُونَا إِلَى الْأَرْضِ الْوَبَا. یعنی: خدایا دور کن این جماعت را از رحمت خود که ما را از مکه بیرون کرده، بدین ارض و با انگیز انداختند.

عایشه گوید: قبل از نزول آیت حجاب هم بر سر عامر بن قُھَیْرَه رفتم که او نیز خسته بود، گفتم: كَيْفَ نَجِدُكَ يَا عَامِرُ گفتم:

لَقَدْ وَجَدْتُ الْمَوْتَ قَبْلَ ذَوِقِهِ
كُلُّ أَمْرٍ مُّجَاهِدٌ بِطَوِّقِهِ
إِنَّ الْجَبَانَ حَتْفُهُ مِنْ فَوْقِهِ
كَالثَّوْرِ يَحْمِي جِسْمَهُ بِرَوْقِهِ

در حضرت پیغمبر عرض کردم: که این جماعت از هوش بیگانه شده اند و زبان به هزل و هذیان گشوده اند. پیغمبر ﷺ فرمود: اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ اِلَيْنَا الْمَدِيْنَةَ كَحُبِّنَا مَكَّةَ اَوْ اَشَدَّ حُبًّا وَ صَحِّحْهَا وَ بَارِكْ لَنَا فِي صَاعِهَا وَ مَدَّهَا وَ اَنْقُلْ حُمَاهَا اِلَى الْجَحْفَةِ. یعنی: الهی دوست گردان با ما مدینه را بدان دوستی که با مکه ایم یا زیاده بر آن؛ و هوای آن را صحت ده و برکت فرمای در صاع آن و مد آن، و این تب که به مدینه اندر است به موضع جحفه^۱ نقل فرمای. چه آن هنگام جحفه به تمامت منازل یهود بود. پس هوای مدینه با امزجه^۲ مهاجر موافق شد و عفونت آن موضع به جحفه نقل شد که بیشتر مسافران را در آنجا تب گرفت.

رسول خدای بعد از آنکه از خداوند سلامت هوای مدینه را خواستار شد، فرمود: زنی را نگریستم که از مدینه بیرون شد و در مهیعه^۳ که عبارت از جحفه است اقامت جست.

و هم در این سال اول هجرت جماعت انصار هریک به هدیه در حضرت رسول

۱. جحفه نام قریه‌ای است در پنج فرسنگی مدینه که آن را مهیعه نیز گفته‌اند و در آنجا میقات اهل شام بود. ۲. امزجه: جمع مزاج: طبیعت ۳. مهیعه، به فتح اول و ثالث: نام جحفه است که میقات شامیان است و ایشان در آنجا احرام حج بستند.

تقرب می جستند. ام‌سلیم را چیزی در دست نبود و دریغ می خورد. پس دست فرزند خود انس را گرفته، از بهر آنکه خادم پیغمبر باشد، طریق حضرت گرفت. ابوطلحه که ولی او بود، عرض کرد: یا رسول‌الله انس غلامی دانا است و تقدیم حضرت را نیک می‌شاید؛ اگر اجازت رود، ملازمت خدمت کند. رسول‌خداى او را بپذیرفت.

ظهور اذان و اقامه

هم در این سال اول، بدایت اذان شد و این از بهر آن بود که برای اخبار اقامت جمعه و جماعت علامتی بایست، تا مردمان بدان وقت دخول مسجد را بشناسند. لاجرم رسول‌خداى ﷺ با اکابر مهاجر و انصار در این کار شوری افکند. بعضی گفتند: که به آواز بوق مردم را توان اخبار کرد، چنانکه جهودان کنند. آن حضرت فرمود: موافقت با یهود روا نباشد. گفتند: اگر به بانگ ناقوس خبر کنیم چون است؟ فرمود: این قانون نصاری است و بدان نرویم. دیگری گفت: آتش بر بامی مرتفع افروخته کنیم که هم بدان تنبیه مردمان توان کرد.

پیغمبر فرمود: که بر طریقت مجوس نیز موافقت نخواهیم کرد. عمر بن خطاب عرض کرد: تنی را فرمان دهید تا مردمان را ندا کند، و بیاگاهاند که وقت نماز درآمد.

پس بلال را فرمودند که وقت نماز بانگ همی کرد که: **الصَّلَاةُ جَامِعَةٌ**. از پس آن عبدالله بن زید انصاری خَزْرَجِي در خواب دید که: مردی با جامه سبز بر او بگذشت، و ناقوسی در دست داشت عبدالله گفت: این ناقوس را به من بفروش، تا مردم را هنگام نماز اعلام کنم. گفت: تُرا چیزی بهتر از ناقوس پیاموزم و بایستاد یا بر سقف مسجد برآمد و کلمات اذان را تمام بگفت، و لحظه‌ای بنشست و باز برخاسته ادای اقامت کرد. عبدالله چون از خواب انگیخته شد، به حضرت

رسول آمد و صورت حال را عرض کرد. آن حضرت فرمود: صدق است و بلال را پیاموخت تا بدان امر قیام کرد، و جبرئیل علیه السلام نازل شده، مثل آن کلمات به پیغمبر آورد.

اما چون بلال بانگ برداشت، عمر بن خطاب را که مانند عبدالله در خواب نموده بودند، آن بانگ بشنید و بدوید و صورت خواب خویش را در حضرت رسول بنمود. پیغمبر فرمود: **يَا عُمَرُ قَدْ سَبَقَكَ بِذَلِكَ الْوَحْيُ!**

و گویند هفت تن از صحابه مانند آن خواب دیده بودند و اینکه در شب معراج در کتاب اول ناسخ التواریخ (مرقوم) معلوم شد: رسول خدا کلمات اذان را از ملکی اصفا فرمود و در این وقت به کار نبست و کار به شوری افکند، از بهر آن بود که از خدای حکم نشد که این کلمات را علامت اخبار نماز فرمای.

اما علمای اثنی عشریه برآنند، که کلمات اذان را جبرئیل علیه السلام، به حضرت رسول آورد، در هنگامی که سر مبارکش در کنار امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود، چنانکه ابی عبد منصور بن حازم از ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام آورده که فرمود:

لَمَّا هَبَطَ جِبْرَائِيلُ بِالْأَذَانِ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ، وَكَانَ رَأْسُهُ فِي حِجْرِ عَلِيِّ علیه السلام، فَأَذَّنَ جِبْرَائِيلُ وَ أَقَامَ. فَلَمَّا انْتَبَهَ رَسُولُ اللَّهِ، قَالَ: يَا عَلِيُّ سَمِعْتَ؟ قَالَ: نَعَمْ، يَا رَسُولَ اللَّهِ! قَالَ: حَفِظْتَ. قَالَ: نَعَمْ. قَالَ ادْعُ بِالْأَلَاءِ، فَعَلَّمَهُ فَدَعَا بِالْأَلَاءِ، فَعَلَّمَهُ. بِالْجُمْلَةِ جَعْفَرُ صَادِق علیه السلام

می فرماید که: چون جبرئیل کلمات اذان را به رسول خدای آورد، سر آن حضرت در کنار علی علیه السلام بود، فرمود: یا علی سخنان جبرئیل را شنیدی؟ گفت: بلی، فرمود: حفظ کردی؟ عرض کرد: بلی، فرمود: بلال را بخوان و او را تعلیم کن و او چنان کرد. و کلمات اذان به روایت ابوبکر الحَضْرَمِي^۲ و کلیب الاسدی از ابی عبدالله علیه السلام این است:

اللَّهُ أَكْبَرُ چهار نوبت

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دو نوبت

أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ دو نوبت

حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ، حَيَّ عَلَى الْفَلَاحِ، حَيَّ عَلَى خَيْرِ الْعَمَلِ هریک دو نوبت گفته شود.

باز اللَّهُ أَكْبَرُ دو نوبت.

۱. ای عمرا وحی خدا بر تو پیشی گرفت. ۲. حَضْرَمِي: منسوب به شهر حضر موت

و لِإِلَهٍ إِلَّا اللَّهُ دُو نُوْبِت.

و فرمود: در نماز صبح اگر بعد از حَيَّ عَلَيَّ خَيْرِ الْعَمَلِ دُو نُوْبِتِ الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ گفته شود، باکی نباشد. و فرمود: الْأَقَامَةُ كَذَلِكَ یعنی اقامه نیز مانند اذان است. و مراد از تشبیه اذان و اقامه در این حدیث، مماثله^۱ در نوع فصول^۲ است، جز کلمه قَدْ قَامَتِ الصَّلَاةُ که جزو اقامه است، چه عدد کلمات مساوی نیست. و ابن بابویه در «من لا یحضره الفقیه» بعد از ذکر این حدیث می فرماید:

هَذَا هُوَ الْأَذَانُ الصَّحِيحُ لَا يُزَادُ وَ لَا يُنْقُصُ مِنْهُ، وَ الْمَفْرُوضَةُ^۳ لَعَنَهُمُ اللَّهُ قَدْ وَضَعُوا أَخْبَاراً وَ أزدَادُ وَافِي الْأَذَانِ: (مُحَمَّدٌ وَ آلُ مُحَمَّدٍ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ)، مَرَّتَيْنِ. وَ فِي بَعْضِ رَوَايَاتِهِمْ، بَعْدَ (أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا وَ لِيَّ اللَّهُ) مَرَّتَيْنِ وَ مِنْهُمْ مَنْ رَوَى بِدَلِّ ذَلِكَ (أَشْهَدُ أَنَّ عَلِيًّا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا) مَرَّتَيْنِ. وَ لَا شَكَّ أَنَّ عَلِيًّا وَ لِيَّ اللَّهُ وَ أَنَّهُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا وَ أَنَّ مُحَمَّدًا وَ آلَهُ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ. وَ لَكِنْ لَيْسَ ذَلِكَ فِي أَصْلِ الْأَذَانِ وَ إِنَّمَا ذَكَرْتُ ذَلِكَ لِيُعْرَفَ بِهَذِهِ الزِّيَادَةِ الْمُتَهَمُونَ بِالتَّفْوِيضِ الْمُدْلِسُونَ أَنْفُسَهُمْ فِي جُمَلَتِنَا.

و دیگر علمای شیعه از وی این کلمات را نپسندند و در سنن ابن ماجه که از فحول علمای اهل سنت است، مسطور است که: نوبتی بلال به دَرِ حُجْرَةِ پیغمبر آمد و گفت: الصَّلَاةُ يَا رَسُوْلُ اللَّهِ، گفتند: آن حضرت در خواب است. دُو كَرَّتْ^۴ گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ و بعد از آن این کلمه را در بانگ نماز بامداد مقرر داشتند. و به روایتی پیغمبر این کلمه را مقرر داشت، و مالک بن انس در مواطا آورده که در زمان عمر خطاب مؤذّن به نزد او آمد، برای نماز صبح. عمر در خواب بود، گفت: الصَّلَاةُ خَيْرٌ مِّنَ النَّوْمِ عمر بیدار شد و حکم داد، این کلمه را در بانگ نماز صبح داخل کند.

۱. مماثله: شبیه و مانند بودن.

۲. هریک از جملات اذان و اقامه را «فصل» نامند.

۳. المفروضه هم القائلون بتفويض الله تعالى الامور الى محمد و علي (ع) یعنی: مفوضها کسانی را گویند که عقیده دارند خداوند متعال تدبیر امور آفرینش را به محمد و علی علیهما السلام

و اگذار کرده است. ۴. کرت: بار، دفعه، مرتبه.

سخن گفتن گرگ

و هم در این سال نخستین هجرت، در بیرون مدینه گرگی به میان گله درآمد، و گوسپندی برپود، و راعی^۱ بدوید و گوسپند را بازگرفت، گرگ بر سر تلی برآمد، و دم خویش را در میان هر دو ران نهاده بنشست، و به زبان فصیح گفت: رزقی که خدای مرا داده بود، از من گرفتی. راعی در عجب شد و گفت: سوگند با خدای که چونین روز ندیدم، که گرگ سخن کند. گرگ گفت: از این عجب تر آن است که: مردی در مدینه در میان نخلستان و سنگسان جای کرده و خبر می دهد از گذشته و آینده. راعی مردی از یهود بود، چون این سخن بشنید، گوسپندان را بگذاشت و به نزدیک رسول خدای آمد، و این قصه بگفت. آن حضرت فرمود: این علامتی است از علامات قیامت. زود باشد که مرد از خانه خویش شود و هنوز باز نشده باشد که نعلین و تازیانه او وی را خبر دهند از آنچه اهل او در خانه کرده باشند.

فرض روزه عاشورا

و هم در این سال نخستین هجرت، در حضرت پیغمبر ﷺ باز نمودند که جماعت یهود در روز عاشورا روزه گیرند، از بهر آنکه خدای فرعونیان را در این روز غرقه موج بلا گذاشت. و موسی عليه السلام به شکرانه روزه بداشت. آن حضرت فرمود: نَحْنُ أَحَقُّ وَأَوْلَىٰ بِأَحْيَاءِ سُنَّةِ أَخِي مُوسَىٰ مِنْكُمْ. پس آن روز را روزه داشت و فرمود: تا اصحاب روزه گیرند و چون روزه شهر رمضان فرض شد، آن مبالغت در حکم روزه عاشورا نماند و علمای عامه، هم اکنون روزه عاشورا را سنت دانند. و از پیغمبر روایت کنند که: فرمود خداوند باری گناهان یکساله را بر روزه این روز معفو^۲ دارد. و گویند مستحب است روز تاسع^۳ را نیز با عاشورا یار کنند، زیرا که پیغمبر در

۱. راعی: شبان، چوپان

۲. معفو داشتن: بخشیدن، آمرزیدن

۳. تاسع: روز نهم و عاشر: روز دهم هر ماه را گویند ولی تاسوعا و عاشورا در نزد مسلمین و بلکه در لغت هم مختص بروز نهم و دهم ماه محرم است.

سال آخر عمر خویش فرمود که: اگر به سال آینده رسم روز نهم را نیز روزه خواهم داشت، و در آن سال رحلت فرمود. و حکمت روزه تاسع، برای آن است که با یهود مشابه نبود، چه ایشان زیاده از یک روز عاشورا روزه نگیرند. و علمای شیعه از امام محمد باقر علیه السلام روایت کنند که فرمود: روزه عاشورا سنت بود، تا آنگاه که روزه رمضان فرض^۱ شد، پس عاشورا متروک گشت.

وفات براء بن معرور

و هم در این سال نخستین هجرت، رسول خدای بر قبر براء بن معرور با جماعتی از صحابه نماز گذاشت و فرمود: **اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُ وَارْحَمْهُ وَارْضُ عَنْهُ وَقَدْ فَعَلْتَ.** و او یک ماه قبل از ورود آن حضرت به مدینه از جهان برفت، و او اول کسی است از نقبا که وفات یافت و اول نماز است که بر میت گذاشته شد.

وفات أسعد بن زراره

و پس از او هم در این سال، أسعد بن زراره که یکی از نقبای انصار بود، وداع جهان بگفت، و در بقیع مدفون گشت. و مهاجر گویند: اول کس عثمان بن مظعون بود که در بقیع مدفون گشت. بالجمله چون أسعد بن زراره از جهان برفت، بنو النجار نزد رسول خدای آمدند، که نقیب^۲ ما از جهان برفت. از بهر ما نقیبی نصب فرما. فرمود: **اَنَا نَقِيبُكُمْ، مِنْ نَقِيبِ شَمَائِمٍ.**

۱. یعنی واجب شد، چنانچه در ضمن وقایع سال دوم هجرت انشاء الله بیان خواهد شد.
۲. نقیب در لغت به معنی گواه، ضامن، دانشمند و آقا است و در نزد تازیان منصبی است پائین تر از رئیس

وفات عثمان بن مظعون

و هم در این سال عثمان بن مظعون، از جهان برفت، و او رضیع^۱ رسول خدای بود. و به روایتی سی (۳۰) ماه بعد از هجرت وفات یافت. و بعد از وفات او پیغمبر روی او را ببوسید و اشکش بر چهره عثمان جاری گشت. و تواند بود که اول کس از مهاجرین عثمان بود که در بقیع مدفون گشت، و از انصار اسعد بن زراره اول کس باشد که قبرش در بقیع بود.

وفات کلثوم بن هدم

و هم در این سال کلثوم بن الهدم بن امرء القیس از آن پس که مسلمانی گرفت، وفات یافت.
و از جماعت مشرکان عاص بن وائل سهمی در این سال بمرد.

هلاکت ولید بن مغیره

و هم در این سال هجرت، ولید بن مُغیره راه عدم سپرد. و ولید را عدل^۲ قریش می گفتند: از بهر آنکه جمیع قریش یک نوبت خانه مکه را می پوشیدند، و یک نوبت ولید می پوشید.
بالجمله در هنگام نزع^۳، ولید بن مُغیره به شدت می گریست. ابوجهل گفت: ای

۱. رضیع: همشیر، برادر رضاعی، مانند دو کودکی که از یک دایه شیر خورده‌اند.
۲. عدل، بکسر عین: یک تایی بار را گویند که بر اسب و شتر و مانند آن بنندند و چون در پوشیدن کعبه تمام قریش در یک طرف و ولید در طرف دیگر بود، او را عدل قریش گفتند.
۳. نزع: جان دادن

عم چندین چه جزع می کنی؟ سوگند یاد کرد که: جزع من از بیم موت نیست، بلکه از آن می ترسم که دین ابن ابی کبشه^۱ در مکه گسترده شود. ابوسفیان گفت: مترس، من ضامنم که دین او را نگذارم شایع گردد.

و آن حضرت را از این روی ابن ابی کبشه گفتند، که آمنه مادر او دختر وهب بن عبدمناف بود، و مادر وهب، عمّره بنت وجر بن غالب بود و کنیت وجر ابوکبشه بود و او در بت پرستی با قریش مخالفت کرد، و شعری شامی را پرستش می کرد. و چون پیغمبر در پرستش اصنام نیز مخالف قریش بود، او را ابن ابی کبشه گفتند و اشعار این آیه کریمه **إِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَى**^۲ بدان است که رسول خدای اگرچه در نفی عبادت بتان با ابی کبشه موافقت دارد، اما در ربوبیت شعرای نیز با او مخالفت کند.

ولادت

عبدالله بن زبیر

و هم در این سال عبدالله بن زبیر متولد شد و مسلمانان از ولادت او شاد شدند. چه یهود گفته بودند که: ما سحر کرده ایم که از مسلمانان فرزند نیاید.

ولادت نعمان بن بشر و زیاد بن سمیه

و به روایتی میلاد نعمان بن بشر و ولادت زیاد بن سمیه^۳ در این سال بود. و ذکر احوال ایشان در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. مراد از ابن ابی کبشه حضرت ختمی مرتبت (ص) می باشد.

۲. سورة النجم، ۴۹: او پروردگار ستاره شعری است.

۳. سمیه نام مادر زیاد است، چون پدرش معلوم نبود، گاهی به نام مادر و گاهی او را زیاد بن ابیه می نامیدند یعنی پسر پدرش.

صلح جهودان

با پیغمبر ﷺ

و هم در این سال نخستین هجرت، چون اسلام را قوتی بادید شد، جهودان از پیغمبر ﷺ هراسناک شدند و بزرگان ایشان از بهر مصالحه به حضرت پیغمبر آمدند. از قبیله بنی قریظه^۱، کعب بن اسد و از قبیله بنی نضیر^۲، حئی بن آخطب و از قبیله بنی قینقاع^۳، میخریق لسان قوم^۴ شدند و عرض کردند: یا محمد! ما را بچه دعوت می کنی؟ فرمود: به شهادت آن لایله الا الله و ان محمد رسول الله منم آنکه در توریة صفت من خوانده اید و دانسته اید و علمای شما خبر داده اند و عالمی از شما گفت که: من از خمر و خمیر^۵ دست برداشتم، و بدان شدت و صعوبت نزدیک شدم که در این بلد است، از بهر آنکه هجرت آخرین و بهترین پیغمبران بدینجا باشد، و او بر حمار^۶ نشیند و گلیم^۷ پوشد و در دو چشم او سرخی بود، و در میان هر دو کتف خاتم نبوت^۸ دارد، و شمشیر خود را بر دوش نهد، و باک ندارد. خندان و کشنده بود، فرمان او بدانجا رسد که اسب و شتر نرسد.

بدین گونه لختی از صفات خویش که علمای ایشان اخبار کرده بودند، برشمرد. عرض کردند: هنوز این سخن بر ما روشن نیست. اگر خواهی با تو کار به مصالحه و مداهنه^۹ کنیم که نه تو را و اصحاب تو را اهانت رسانیم، و نه اعانت کنیم، تا آنگاه که امر تو مکشوف شود. چون صدق آن معلوم گردد، ایمان آوریم.

پیغمبر ﷺ ملتمس ایشان را مقبول داشت^{۱۰} و خطی نوشتند که: اگر یهود جز این کنند و در پنهان و آشکار با دشمنان آن حضرت یار شوند، زن و فرزند و جان و

۱. قریظه، بر وزن جهینه: قبیله ای است از یهودیان خیبر.

۲. نضیر، بر وزن شریف قبیله دیگری از یهودیان خیبر.

۳. قینقاع: طایفه ای از یهود بودند که در مدینه زندگی می کردند.

۴. لسان قوم: یعنی فرستاده و پیغام آور آنها. ۵. خمیر: کسی که خمر بسیار می آشامد.

۶. حمار: الاغ. ۷. گلیم: جامه درشت و خشن.

۸. خاتم نبوت: مهر پیغمبری: میان دو شانه حضرت خال درشتی بوده است که در توراة و انجیل هم این خال از علائم نبوت آن حضرت شمرده شده بود.

۹. مصالحه و مداهنه: سازش و ملایمت. ۱۰. مقبول داشت: تقاضای آنها را پذیرفت.

مال آن جماعت به هدر باشد و به قوم خود بازگشتند.

کعب بن اسد بجای خود بنشست و لب فرو بست، اما حئی بن اخطب با بنی نضیر گفت: این همان پیغمبر است که در کتب خوانده ایم و از علما شنیده ایم، لکن من همیشه با او دشمن خواهم بود، زیرا که رضا نمی شوم که نبوت و رسالت از خاندان اسحق علیه السلام بیرون شود، و به دودمان اسمعیل علیه السلام درآید. و مخریق که از جمله صنایع یهود و اموال و اثقالش^۱ افزون بود، با قوم خود گفت: این همان پیغمبر مرسل است که دانسته اید، خویشتن را به بلا و محن^۲ نیندازید، اگر رضا دهید با او ایمان آریم و فضیلت توریة و قرآن را با هم دریابیم. قوم راضی نشدند و سخن او را وقعی ننهادند.^۳

وزارت علی علیه السلام

فضایل امیرالمؤمنین علی علیه السلام را اگر همه ملایک به تمامت، عنصر آب را مداد کنند و بر اوراق افلاک بنگارند، و ابدالاباد^۴ امداد^۵ مداد^۶ و تجدید ورق فرمایند، به نهایت نتوانند برد^۷ و کماهی^۸ نتوانند یافت. زیرا که این جمله^۹ طفیل خلقت و ترشحات وجود اویند.

ذرات را در میدان خورشید مجال نیفتد، و محاط را ادراک محیط محال باشد، بلکه این آفرینش چندانکه قبض^{۱۰} و بسط^{۱۱} کنند و فراز و فرود شوند، حاملان بذل اویند نه حاویان^{۱۲} فضل او.

این بنده نیازمند به اندازه موری که قرن^{۱۳} او به ترشح دریای محیط آلاشی گیرد، بعضی از فضایل آن حضرت را در ذیل اخبار رسول خدای صلی الله علیه و آله نگار داده، و بعضی

۱. اثقال: چیزهای سنگین، مراد از چیزهای گران قیمت است.

۲. محن، جمع محنت: بلا و مصیبت. ۳. اعتنائی نکردند. ۴. ابدالاباد: همیشه.

۵. امداد: کمک دادن. ۶. مداد: نوشت افزار.

۷. تمام نمی شود. ۸. کماهی: چنانکه در خور و سزاوار است.

۹. این جمله: اشاره به تمام موجودات یا به خصوص آنچه ذکر شد از ملایک و آب و افلاک است. ۱۰. قبض: گرفتن. ۱۱. بسط: پهن کردن.

۱۲. حاویان: در بر دارندگان. ۱۳. قرن: شاخ.

را انشاء الله می نگارد. چون در فهرست اسامی وزرا، نام مبارک علی علیه السلام را به وزارت رسول خدا، فاتحه فهرست نمود، به این معنی اشارتی می کند که ترتیب فهرست را تعطیلی نرود.

سلاطین هندوستان [ظهور اسلام سامری در ملیا]

ظهور اسلام سامری در مملکت ملیبار از ممالک هندوستان هم در سال هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده.

در جلد اول و دوم ناسخ التواریخ، حدود مالک هندوستان و شمار مردم آن اراضی باز نموده شد. و قصه سلاطین آن ملک، و ذکر عقاید مردم آن مملکت، به شرح رفت و نگارش یافت که: بعد از ظهور اسلام تا زمان سلطان محمود غزنوی، هیچ پادشاه در ممالک هندوستان، یک تنه حکمرانی نکرده، بلکه کار به ملوک طوایف می رفت، و رایان^۱ و راجگان در هر مملکتی جداگانه حکومتی داشتند. از جمله در مملکت ملیبار مردی که او را سامری می نامیدند، پادشاهی داشت، یک شب چنان دید که ماه از آسمان به زیر آمد و دو نیمه گشت و بعد از زمانی باز جای شد.^۲

از این حدیث شگفت، سخن به عجب رفت و از هرکس پرسش کرد، فتح بابی نشد. یکسال کم و بیش در کشف این امر رنج همی برد، و سفرها به اطراف جهان رسول ساخت، تا معلوم داشت که هم در آن شب رسول خدای شق القمر فرموده. سامری چون این بدانست، ایمان آورده مسلمانی گرفت، و از پس او فرزندان او بدین مبارکی نام خود را سامری می نهادند و در ملیبار سلطنت می کردند و همه مسلمانی داشتند. دوست (۲۰۰) سال روزگار ایشان بر این گونه رفت، آنگاه از مسلمانی بگشتند و مرتد^۳ شدند، چنانکه در جای خود مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی.

۱. رایان، جمع رای: سلطان و حاکم و بزرگ هندوستان

۲. به جای خود برگشت.

۳. مرتد: از دین برگشته.

ظهور حارث بن کَلده از اطباء عرب در سال اول تاریخ هجری

حارث بن کَلده بن عمرو بن ابی علاج بن سلَمه بن عبدالعُزّی بن عَنز بن عوف بن قَسِی الثقفی الطایفی، از آغاز زندگانی در تحصیل علوم، خاصه در حکمت طبیعی و علم طب رغبتی تمام داشت. لاجرم از اراضی عرب آهنگ مملکت فارس کرده، در خدمت اطباء حاذق^۱ کمر طلب و تعب بر میان بست، و از میامن^۲ بخت مکانتی به سزا یافت. بر زیادت از فنون طبابت در علوم موسیقی نیز مهارتی به دست کرد و عود را نیکو بنواخت. آنگاه مراجعت با وطن کرد، و در معالجت مرضی^۳ هنری به کمال بنمود، و نامبردار گشت.

وقتی چنان اتفاق افتاد که سعد بن ابی وقاص مریض شد، و رسول خدا ﷺ او را عیادت فرمود: فَقَالَ: اُدْعُوا لَهُ الْحَارِثَ بْنَ كَلْدَةَ فَإِنَّهُ رَجُلٌ مُتَطَبِّبٌ. یعنی: حارث را حاضر کنید که مردی طبیب است. او را حاضر کردند. عرض کرد: باکی نیست و فرمان داد تا مقداری از تمر^۴ عَجْوَه^۵ و شربه‌ای از شیر بیاوردند و طبخ داده، مکرر بدو خورانید، در زمان بهبودی یافت.

گویند: حارث بن کَلده بدین اسلام سر در نیاورد و از برای نشیمن خویش میقتاتی^۶ کرده بود که هرگز آفتاب بر آن تابش نداشت. گفتند: از بهر چه کردی؟ فَقَالَ: الشَّمْسُ تُثْفِلُ الرِّيحَ وَ تُبْلِي الثَّوْبَ وَ تَخْرِجُ الدَّاءَ الدَّفِينِ یعنی: ظل شمس جامه را کهنه و بالی^۷ کند، و دردهائی که در ابدان کمون^۸ دارد جنبش دهد و برآورد. حارث را کنیزکی بود که سُمَیَّه نام داشت و با او به شرط زناشوئی هم بستر می‌گشت و آتش شبق^۹ سُمَیَّه را صد تن مانند حارث کافی نبود. لاجرم سربه فحشا برآورد و از حارث کناری گرفت و در میان زناکاران صاحب لوا گشت.

۱. حاذق: ماهر و استاد

۲. میامن: برکتها

۳. مرضی، جمع مریض: بیمار

۴. تمر: خرما

۵. عَجْوَه، بفتح عین: نوعی از خرماي مدینه

۶. میقتات، بکسر میم: جائی که آفتاب در آن نتابد.

۷. بالی: پاره و کهنه

۸. کمون داشتن: مخفی و پنهان بودن

۹. شبق: شهوت بسیار

این همان سُمَیّه است که زیاد بن ابیه از وی متولد گشت، و چون پدر او معلوم نبود، او را زیاد بن ابیه و گاهی زیاد بن سمیه گفتند، چنانکه انشاءالله شرح حالش در جای خود مسطور خواهد گشت.

بالجمله چون حارث، سُمَیّه را از خود دور کرد، فارعه دختر همام بن عروه ثقفی را به شرط زنی به سرای آورد و روزی چند با او بود. چنان افتاد که صبحگاهی بر فارعه درآمد، نگریست که خلال می‌کند. بی‌توانی^۱ او را طلاق گفت. فارعه گفت: این از بهر چه کردی؟ فقال: دَخَلْتُ عَلَيْكَ فِي السَّحَرِ فَوَجَدْتُكَ تَتَخَلَّلِينَ، فَإِنْ كُنْتَ بَادَرْتِ الْغِذَاءَ فَأَنْتِ شَرِهَةٌ وَإِنْ كُنْتَ بِتٍّ وَ الطَّعَامُ بَيْنَ أَسْنَانِكَ فَأَنْتِ قَدِرَةٌ، قَالَتْ كُلُّ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ وَ لَكِنِّي تَخَلَّلْتُ مِنْ شَطَايَا السُّوَاقِ. گفت: اگر این خلال از بهر غذائی است که هم‌اکنون خورده‌ای و حال آنکه هنوز آفتاب سر برنزده است، عجب حریص و شکم‌خوار بوده‌ای، و اگر از بهر غذائی است که دوش خورده‌ای از نظافت بعید افتاده و سخت پلید بوده‌ای.

فارعه گفت: نه چنین است، بلکه مسواک زده‌ام، و این خلال از بهر دفع خارهای مسواک است. و فارعه از پس حارث، به نکاح یوسف بن ابی عقیل الثقفی درآمد، و حجاج از وی متولد گشت. چنانکه در جای خود مذکور می‌شود.

گویند: وقتی عمر بن الخطاب، حارث بن کلدّه را خطاب کرد: سَأَلَهُ مَا الدَّوَاءُ؟ فَقَالَ الْأَزْمُ يَعْنِي الْجَمِيَّةُ^۲. کنایت از آنکه پرهیز کردن از اغذیه غلیظه دوائی نافع است.

حارث بن کلدّه طیب در بارگاه نوشیروان

چنان افتاد که در زمان جاهلیت حارث بن کلدّه، آهنگ حضرت نوشیروان کرد و حاضر درگاه شد و اجازت تقبیل^۳ استان یافت و در پیشگاه پادشاه عجم ایستاده شد. کسری گفت: کیستی و از کجائی؟ عرض کرد: اینک حارث بن کلدّه مردی متطبّب از رجال عربم.

۲. جَمِيَّة: یعنی پرهیز کردن.

۱. بی‌توانی: بدون سستی

۳. تقبیل: بوسیدن

نوشیروان گفت: با کثرت جهل و قلت عقل و سوء اغذیه^۱ عرب طبیب چه می‌کند؟

قال أَيُّهَا الْمَلِكُ إِذَا كَانَتْ هَذِهِ صَفَتَهَا، كَانَتْ أَخْوَجَ إِلَى مَنْ يُصْلِحُ جَهْلَهَا وَ يُقِيمُ عَوَجَهَا وَ يَسْوِسُ أَبْدَانَهَا وَ يُعَدِّلُ أَمْثَاجَهَا^۲. فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَعْرِفُ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ وَ يُمَيِّزُ مَوْضِعَ دَائِهِ وَ يَحْتَرِزُ عَنِ الْأَدْوَاءِ كُلِّهَا بِحَسَنِ سِيَاسَتِهِ لِنَفْسِهِ. حَارِثُ كَفَتْ: اِغْرَحُوا مَرْدَمَ عَرَبِ أَيْنَ اسْتَبَدَّتْ، بِرِزْيَادَاتٍ مَحْتِاجٍ طَبِيبٍ أُنْدَى؛ لِأَنَّ مَرْدَمَ دَانَا خُودِ أَصْلَاحِ أَمْرِ خُوشِشِ تَوَانِدِ كَرْدِ. قَالَ كَسْرِي: فَكَيْفَ تَعْرِفُ مَا تُورِدُهُ عَلَيْهَا؟ وَ لَوْ عَرَفْتَ الْحُكْمَ لَمْ تُنْسَبْ إِلَى الْجَهْلِ.

قال الْحَارِثُ: الطُّفْلُ يُنَاغِي فَيُدَاوِي وَ الْحَيَّةُ تُرْقِي فَتُّحَاوِي، ثُمَّ قَالَ: أَيُّهَا الْمَلِكُ الْعَقْلُ مِنْ قِسْمِ اللَّهِ تَعَالَى. قَسَمَهُ بَيْنَ عِبَادِهِ كَقِسْمَةِ الرِّزْقِ فِيهِمْ، فَكُلُّ مَنْ قَسَمَهُ أَصَابَ، فَمِنْهُمْ مُثَرِّمٌ وَ مُعَدِّمٌ وَ جَاهِلٌ وَ عَالِمٌ وَ عَاجِزٌ وَ حَازِمٌ. ذَلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ. نوشیروان را حصافت^۳ عقل و طلاق لسان او به عجب آورد و گفت: از اخلاق عرب و مخایل^۴ ایشان چه دیده‌ای؟ و کدام صفت و شیمت^۵ را پسندیده‌ای.

قال الْحَارِثُ: أَيُّهَا الْمَلِكُ! لَهَا أَنْفُسٌ سَخِيَّةٌ وَ قُلُوبٌ جَرِيَّةٌ وَ السَّنَةُ فَصِيحَةٌ وَ أَحْسَابٌ صَحِيحَةٌ يَمْرُوقُ مِنْ أَفْوَاهِهِمُ الْكَلَامُ، مُرُوقُ السَّهْمِ مِنْ تَبَعَةِ الرَّامِي. أَعْدَبٌ مِنْ هَوَاءِ الرَّبِيعِ وَ أَلْبِينُ مِنَ السَّلْسَبِيلِ الْمَعِينِ. يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ فِي الْجَدْبِ، وَ يَضْرِبُونَ الْهَامَ فِي الْحَرْبِ. لَا يُرَامُ عِزُّهُمْ وَ لَا يُضَامُ جَارُهُمْ، وَ لَا يُسْتَبَاحُ حَرِيمُهُمْ، وَ لَا يُبَدَّلُ كَرِيمُهُمْ لِأَيْقُرُونَ بِفَضْلِ الْإِنَامِ، إِلَّا لِلْمَلِكِ الْهَمَامِ الَّذِي لَا يُقَاسُ بِهِ أَحَدٌ وَ لَا يُوَازِنُهُ سُوقَةٌ وَ لَا مَلِكٌ.

چون نوشیروان این سخنان استوار و کلمات محکم از پسر کلده بشنید، لختی با مجلسیان، از اصابت رأی و حصافت عقل او سخن کرد و او را بستود و فرمان کرد تا از پای بنشست و پرسش فرمود که اصل طب چیست؟

قال الْأَزْمُ.

قال فَمَا الْأَزْمُ؟

۱. سوء اغذیه: بدی خوراکها

۲. أمثاجها: جمع مثج به معنی آمیخته است.

۳. حصافت: نیکوئی خرد

۴. مخایل: صفات نیک

۵. شیمت: خصلت، صفت

فَإِنَّ الْبَدْنَ بِمَنْزِلَةِ الْأَرْضِ إِنْ أَصْلَحَتْهَا عُمِرَتْ وَإِنْ تَرَكَتْهَا خَرِبَتْ. می گوید: هنگام صحت دست بدو افزاز مکن، و مرض را از آن بیش که استوار شود، با دوایش دفع می ده. چه بدن مانند ارض است که به دست تعمیر بیاید و به ترک تدبیر ویران گردد.

آنگاه در صفت شراب به عرض رسانید: قال: أَطْيَبُهُ أَهْنَاءُ وَ أَرْقُهُ أَمْرَاءُ وَ أَعَذَّبُهُ أَشْهَاءُ. لا تَشْرَبُهُ صِرْفًا فَيُورِثُكَ صُدَاعًا وَ يُثِيرُ عَلَيْكَ مِنَ الْأَدْوَاءِ أَنْوَاعًا. می گوید: خمر صافی و عذب^۱ بیاشام، و با آب یا گلاب سورت و حدت^۲ آن را درهم شکن. چه این گونه شراب را مقتول خوانند، و ملایم بدن دانند، و اگر نه خمر صرف^۳ مورث خمار شود و حاجت به معالجت افتد.

و در صفت گوشت گوید: الضَّانُّ الْفَيْيُّ أَفْضَلُ، وَ الْقَدِيدُ الْمَالِحُ مُهْلِكٌ لِالْأَكِلِ وَاجْتَنِبْ لَحْمَ الْجَزُورِ وَ الْبَقَرِ. یعنی میش جوان را، گوشت نیکوتر از دیگر لحوم است و گوشت کهنه شور، کشنده و گوشت شتر و گاو ناگوار است.

و در صفت فواکه^۴ و ریاحین گوید: قال: كُلُّهَا فِي إِقْبَالِهَا وَ حِينَ أَوَانِهَا وَ اِتْرُكْهَا إِذَا أَذْبَرَتْ وَ وَلَّتْ وَ انْقَضَى زَمَانُهَا وَ أَفْضَلُ الْفَاكِهَةِ الرُّمَانُ وَ الْأُتْرُجُ وَ أَفْضَلُ الرِّيَاحِينِ الْوَرْدُ وَ الْبَنْفَسَجُ وَ أَفْضَلُ الْبَقُولِ الْهِنْدَبَاءُ^۵ وَ الْحَسُّ می گوید: میوه ها را آن وقت که بر اشجار به کمال می رسد و هنگام اجتنای^۶ آن است، باید خورد و بهترین میوه ها نار و ترنج است، و بهترین ریاحین گل سوری و بنفشه است و نیکوترین بقولات^۷ کاسنی و کاهوست.

دیگر باره کسری از شرب آب پرسش فرمود:

قال: هُوَ حَيَاةُ الْبَدَنِ وَ بِهِ قَوَامُهُ. يَنْفَعُ مَا شَرِبَ مِنْهُ بِقَدْرِ. وَ شُرْبُهُ بَعْدَ النَّوْمِ ضَرَرٌ. أَفْضَلُهُ أَمْرَاءُ وَ أَرْقُهُ أَصْفَاءُ وَ مَنْ عِظَامِ أَنْهَارِ الْبَارِدِ الزُّلَالُ لَا يَخْتَلِطُ بِمَاءِ الْإِجَامِ^۸ وَ الْإِكَامِ^۹ وَ يَتَسَلْسَلُ عَنِ الرُّضْرَاضِ وَ عِظَامِ الْحَصَى فِي الْبِقَاعِ. قال: فَمَا طَعْمُهُ؟ قال لا يُوصَفُ لَهُ طَعْمٌ، إِلَّا أَنَّهُ مَشْتَقٌّ مِنَ الْحَيَاةِ. قال: فَمَا لَوْنُهُ؟ قال: أَشْتَبُهُ عَلَى الْأَبْصَارِ

۱. عذب: گوارا ۲. سورت و حدت: تندی و تیزی

۳. صرف: صاف و خالص ۴. فواکه: میوه ها

۵. هندبَاء: به فارسی کاسنی نامند.

۶. اجتنای: چیدن ۷. بقولات: سبزیها

۸. آجام: جماعت. ۹. اکام: یعنی پشته ها.

لَوْنُهُ، لِأَنَّهُ يَحْكِي لَوْنَ كُلِّ شَيْءٍ يَكُونُ فِيهِ. می‌گوید: آب حیات بدن و قوام بدن است، چون شرب آن به هنگام و اندازه بود، و شرب آب بعد از خواب زیان‌کنند. و بهترین آبها صافی‌تر آن است، که از بیشه‌ها و درختها عبور نکند، بلکه همه جا با سنگ پاره‌ها مصادمه^۱ کرده باشد. و آب را طعمی و رنگی نباشد، چه اگر در آب رنگی بینی، لون اشیائی است که به عکوس یا به اجسام به آب درافتد.

آنگاه نوشیروان گفت: أَخْبِرْنِي عَنْ أَصْلِ الْإِنْسَانِ مَا هُوَ؟ قَالَ: أَصْلُهُ مِنْ حَيْثُ شَرِبَ الْمَاءَ. قَالَ: فَمَا هَذَا النُّورُ الَّذِي فِي الْعَيْنَيْنِ؟ قَالَ: مُرَكَّبٌ مِنْ ثَلَاثَةِ أَشْيَاءَ: فَالْبَيَاضُ شَحْمَةٌ وَ السَّوَادُ مَاءٌ وَ النَّاطِرُ رِيحٌ خَبْرَةٌ مَرَّازٍ حَقِيقَتِ الْإِنْسَانِ وَ أَيْنَ بَيْنَائِي دِيدَانٌ. گفت: سرشت انسان از آبخورش و نطفه او است و چشم مرکب است از سفیدی که پیدا است و سیاهی که آبی است و بینشی که باد است.

این وقت کسری از جبلت جسم و طبع و بدن سؤال کرد؟ قَالَ: عَلَيَّ أَرْبَعٌ طَبَائِعٌ: الْمِرَّةُ السُّودَاءُ وَ هِيَ بَارِدَةٌ يَابِسَةٌ وَ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ وَ هِيَ حَارَّةٌ يَابِسَةٌ وَ الدَّمُ وَ هُوَ حَارٌّ رَطْبٌ وَ الْبَلْغَمُ وَ هُوَ بَارِدٌ رَطْبٌ، قَالَ: فَلِمَ لَمْ يَكُنْ مِنْ طَبَعٍ وَاحِدٍ؟ قَالَ: لَوْ خُلِقَ مِنْ طَبَعٍ وَاحِدٍ، لَمْ يَأْكُلِ وَ لَمْ يَشْرَبْ وَ لَمْ يَمْرُضْ وَ لَمْ يُهْلِكْ. قَالَ: فَلَوْ كَانَ مِنْ طَبَعَيْنِ؟ قَالَ: لَمْ يَجْزُ لِأَنَّهُمَا ضِدَّانِ، يَقْتَتِلَانِ قَالَ: فَمِنْ ثَلَاثَةٍ؟ قَالَ: لَمْ يَصْلُحْ مُوَافِقَانِ وَ مُخَالَفٌ، فَالْأَرْبَعُ هُوَ الْاِعْتِدَالُ وَ الْقِيَامُ. قَالَ: فَاجْمِلِ لِي الْحَارَّ وَ الْبَارِدَ فِي أَحْرَفٍ جَامِعَةٍ. قَالَ: كُلُّ حُلُوٍ حَارٌّ وَ كُلُّ حَامِضٍ بَارِدٌ وَ كُلُّ حَرِيفٍ^۲ حَارٌّ وَ كُلُّ مُزُّ مُعْتَدِلٌ وَ فِي الْمُرْحَارِّ وَ بَارِدٌ. قَالَ: فَمَا أَفْضَلُ مَا عُولَجَ بِهِ الْمِرَّةُ الصُّفْرَاءُ؟ قَالَ: كُلُّ بَارِدٍ لَيْسَ. قَالَ: فَالْمِرَّةُ السُّودَاءُ؟ قَالَ: كُلُّ حَارٍّ لَيْسَ. قَالَ: وَ الْبَلْغَمُ. قَالَ: كُلُّ حَارٍّ يَابِسٍ. قَالَ: وَ الدَّمُ. قَالَ: إِخْرَاجُهُ إِذَا زَادَ وَ تَطْفِيفُهُ إِذَا سَخِنَ بِالْأَشْيَاءِ الْبَارِدَةِ الْيَابِسَةِ.

خلاصه معنی آن است که می‌گوید: انسان را طبایع چهارگانه است: مزاج سودا سرد و خشک و صفرا گرم و خشک و خون گرم و تر و بلغم سرد و تر است. و اگر از طبع واحد بود، قابل اکل و شرب و مرض و موت نمی‌گشت و اگر از دو طبع بود، اجتماع ضدان با هم راست نیامد. و اگر از سه طبع بود، دو موافق بر یک مخالف چیره می‌گشت. پس طبایع چهارگانه را از بهر ثبات اعتدالی باشد. و باید دانست که

۱. مصادمه: برخورد کردن و آسیب رسانیدن ۲. حریف: چیز تیز زبان‌گزر.

هر شیرینی گرم و هر ترشی سرد است و آنچه زبان را از حدت^۱ بگذرد حار باشد و آنچه میان ترشی و شیرینی است معتدل خوانند، چه این چنین چیز از حار و بارد مرکب است و حدت صفر را با ملین سرد باید شکست. و سورت سودا را با ملین گرم باید چاره کرد، چنانکه دفع بلغم را با گرم و خشک کنند. اما خون اگر فزونی گیرد، بیرون کنند و اگر نه سخونت^۲ آن را با چیزهای سرد و خشک فرو نشانند.

آنگاه کسری دفع ریاح ضاره^۳ را استعلاج^۴ کرد؟ قال: بِالْحُقْنِ اللَّيِّنَةِ وَالْأَدِهَانِ الْحَارَّةِ اللَّيِّنَةِ، قال: أَفْتَأْمُرُ بِالْحُقْنَةِ؟ قال: نَعَمْ قَرَأْتُ فِي بَعْضِ كُتُبِ الْحُكَمَاءِ: إِنَّ الْحُقْنَ تُنْقِي الْجَوْفَ وَتَكْسَحُ الْأَدْوَاءَ عَنْهُ. وَالْعَجَبُ لِمَنْ احْتَقَنَ كَيْفَ يَهْرُمُ أَوْ يَعْدِمُ الْوَلَدَ. وَ إِنَّ الْجَهْلَ كُلَّ الْجَهْلِ مَنْ أَكَلَ مَا قَدْ عَرَفَ مَضَرَّتَهُ وَ يُؤَثِّرُ شَهْوَتَهُ عَلَى رَاحَةِ بَدَنِهِ. گفت: دفع ریاح را به حقنه^۵ و استعمال روغن های حار ملین باید کرد. همانا از کتب حکما خوانده ام که حقنه درون را پاکیزه کند و دردها را پاک برآورد و مرا عجب می آید از کسی که حقنه کند و از پس آن پیر و عقیم^۶ شود. و جهل بزرگ آن است که کس از اکل چیزی که مضر داند دست بازنگیرد و شکم خوراکی را بر سلامت بگزیند.

دیگر باره کسری به سخن درآمد. قال: فَمَا الْحَمِيَّةُ؟ قال: الْاِخْتِصَارُ فِي كُلِّ شَيْءٍ، فَإِنَّ الْأَكْلَ فَوْقَ الْمِقْدَارِ يُضَيِّقُ عَلَى الرُّوحِ سَاحَتَهَا وَيَسُدُّ مَسَامِعَهَا. کسری از قانون اکل و پرهیز پرسش کرد. گفت: بسیار خواری جان را به ستوه آورد، پس باید چنان خورد که حملی و ثقلی^۷ عاید معده نشود.

این هنگام نوشیروان از معاشرت با زنان و مضاجعت^۸ با ایشان سؤال کرد؟ قال: كَثْرَةُ غَشْبَانِهِنَّ رَدِيٌّ. وَ أَيَّاكَ وَ أَيْبَانَ الْعَجُوزِ، فَإِنَّهَا كَالشَّنِّ الْبَالِي تَجْذِبُ قُوَّتَكَ وَ تُسْقِمُ بَدَنَكَ. مَاؤُهَا سُمٌّ قَاتِلٌ وَ نَفْسُهَا مَوْتُ عَاجِلٌ. تَأْخُذُ مِنْكَ الْكُلَّ وَ لَا تُعْطِيكَ الْبَعْضَ، وَ الشَّابَةَ مَاؤُهَا عَذْبٌ زَلَالٌ وَ عِنَاقُهَا غَنْجٌ وَ دَلَالٌ. فُوهَا بَارِدٌ وَ رِيحُهَا طَيِّبٌ وَ هُنَّ ضَيِّقٌ تُزِيدُكَ قُوَّةً إِلَى قُوَّتِكَ وَ نَشَاطًا إِلَى نَشَاطِكَ.

۱. حدت: تیزی ۲. سخونت: گرمی و حرارت

۳. ریاح ضاره: بادهای زیان آور. ۴. استعلاج: بهبودی خواستن

۵. حقنه: دوائی که از راه دبر برای تسهیل شکم مریض، وارد می کنند.

۶. عقیم: نازا، کسی که از تولید و تناسل افتاده است. ۷. ثقل: سنگینی

۸. مضاجعت: هم بستر شدن و نزدیکی کردن.

می‌گوید: با زنان بسیار آمیختن نیکو نباشد، و از زنان پیر پرهیز که توانائی ببرد و رنجوری آورد، مضاجعت او را با مرگ مواضعتی^۱ است و نفس او را با نفس مخاصمتی متاع بهی و بها^۲ ببرد و بها^۳ ندهد، لکن جوانان که گواراتر از آب زلال و دلارتر از غنچ و دلالند،^۴ دهان شکرین دارند و بوی مشکین توانائی را دو چندین کنند و نشاط را دو برابر به میزان آرند.

نوشیروان چون این بشنید قال: فَأَيُّهُنَّ الْقَلْبُ إِلَيْهَا أَمْتَبَلُ وَالْعَيْنُ بِرُؤْيَيْهَا أَقْرُّ؟ گفت: کدام یک از این جمله دل را فریبنده‌تر و چشم به دیدارش روشن‌تر است؟
 قَالَ الْمَدِيدَةُ الْقَامَةُ، الْعَظِيمَةُ الْهَامَةُ، وَاسِعَةُ الْجَبِينِ، قَنَوَاءُ الْعِرْنِينِ، لَعَسَاءُ صَافِيَةُ الْخُدِّ وَافِيَةُ الْقَدِّ، عَرِيضَةُ الصَّدْرِ، مَلِيحَةُ النَّحْرِ، مَقْرُونَةُ الْحَاجِبِينَ، نَاهِدَةُ الثَّدْيِينَ، لَطِيفَةُ الْخَصْرِ وَالْقَدَمِينَ، بَيْضَاءُ فَرَعَاءُ جَعْدَةٌ غَضَّةٌ بَضَّةٌ. تَخَالُهَا فِي الظَّلْمَةِ بَدْرًا أَزْهَرًا تَبَسُّمٌ عَنِ أَفْحْوَانِ، عَنِ مَبَسَمٍ كَالْأَزْجَوَانِ كَأَنَّهَا بَيْضَةٌ مَكْنُونَةٌ. أَلَيْنُ مِنَ الزَّيْدِ وَاحِلِي مِنَ الشَّهْدِ وَانزَةُ مِنَ الْفِرْدَوْسِ وَالْخُلْدِ وَاذْكَارِيحًا مِنَ الْيَاسِمِينَ وَالْوَرْدِ تَفْرَحُ بِقُرْبِهَا وَتُسْرَكُ الْخَلْوَةَ مَعَهَا.

خلاصه سخن آن است که می‌گوید: آن زن که تمام خلقت و گشاده پیشانی و برجسته بینی، فروزنده خد^۵، فرازنده قد^۶، فراخنا صدر، آبگینه نحر، پیوسته ابروان، نورسته پستان، نازک میان، درخشنده رو، پیچیده مو تازه و طری^۷ و زیبا و روی او چون دیدار نماید، ماه را ماند در شبان تاریک، و چون بخندد ارغوان را ماند، از لبان باریک، گویا بیضه‌ای است^۸ چون کف نرم و لطیف، و چون شکر شیرین و شریف. پاکیزه‌تر از بهشت و خوشبوتر از ریاحین اردیبهشت. قرب او قربت سرور و بهجت است و خلوت با او همه سور و سلوت^۹.

کسری از این کلمات چنان بخندید که هر دو کتفش به جنبش آمد و گفت: چه هنگام مصاحبت^{۱۰} و ملاعبت^{۱۱} با زنان نیکوتر است؟

- | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ۱. مواضعت: موافقت | ۲. بهاء: به معنی روشنی و طراوت. |
| ۳. بهاء: به معنی قیمت و ارزش است. | ۴. غنچ و دلال: ناز و کرشمه |
| ۵. فروزنده خد: تابان روی. | ۶. فرازنده قد: بلندبالا. |
| ۷. طری: تازه و خرم. | ۸. بیضه: تخم مرغ |
| ۹. سور و سلوت: خوشی و زدودن اندوه | ۱۰. مصاحبت: جماع. |
| ۱۱. ملاعبت: بازی کردن | |

قَالَ: عِنْدَ إِدْبَارِ اللَّيْلِ يَكُونُ الْجَوْفُ أَخْلَى وَ النَّفْسُ أَهْدَى وَ الْقَلْبُ أَشْهَى وَ الرَّحْمُ
 ادنى فَإِنْ أَرَدْتَ الْإِسْتِمْرَاحَ بِهَا نَهَارًا تَقْرَأْ عَيْنِيكَ فِي جَمَالِ وَجْهِهَا وَ يَجْتَنِي فَوْكَ مِنْ
 ثَمَرَاتِ حُسْنِهَا وَ يَعَى سَمْعَكَ مِنْ خَلَاوَةِ لَفْظِهَا وَ تَسْكُنُ الْجَوَارِحُ كُلَّهَا إِلَيْهَا. قَالَ
 كَسْرَى: لِلَّهِ دَرْكٌ مِنْ أَعْرَابِي لَقَدْ أُعْطِيتَ عِلْمًا وَ حَصَلَتْ فَطَنَةٌ وَ فَهْمًا! كَفت: چون
 نیمی از شب بگذرد و معده سبک گردد و نفس را سکونی فراگیرد و قلب به رغبت
 آید و رحم گرم شود. و اگر خواهی نیز توانی خاطر خویش را به وصال دوست گلشن
 کنی، و دیده را به دیدار او روشن سازی، و با لب اخذ ثمرات حسن او فرمائی و
 گوش را به جواهر الفاظش گرانبار آری، تا همه تن در مواصلتش آسایش و آرامش
 گیرد.

كسرى گفت: خداوند خیر دهد مانند تو اعرابی را که دانای فضل و دانش و
 دارای علم و بینشی. و فرمان کرد تا مطایای^۱ طلبش را به اجمال بذل وجود گرانبار
 ساختند. و کلماتش را از بهر تذکره خاطر نگار دارند.

و از جمله مصنفات حارث که آن را کتاب «المحاوره فی الطب» می نامند، کتابی
 است که مقالات او را با کسری مرتب داشته اند. و هم از کلمات حارث بن کلد
 است که می گوید:

أَرْبَعَةٌ أَشْيَاءٌ تَهْدِمُ الْبَدَنَ الْغُشْيَانُ عَلَى الْبَطْنَةِ وَ دُخُولُ الْحَمَامِ عَلَى الْأَمْتَلَاءِ وَ أَكْلُ
 الْقَدِيدِ وَ مُجَامَعَةُ الْعَجُوزِ. یعنی: چهار چیز است که بدن را فاسد کند: مضاجعت
 زنان با شکم آکنده و دخول حمام با امتلای معده و اکل لحوم^۲ کهنه خوشیده^۳ و
 جماع با پیرزن فرتوت^۴.

گویند: وقتی حارث بن کلد را مرگ فرا رسید: اجتمع إليه الناس، فقالوا مَرْنَا بِأَمْرٍ
 نَنْتَهَى إِلَيْهِ مِنْ بَعْدِكَ مَرْدَمٌ بَرَّ أَوْ غَرْدٌ آمَدْنَا وَ كَفْتُنَا: ما را پندی گوی که از آن بیرون
 نشویم.

فَقَالَ: لَا تَنْزَوُجُوا مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا شَابَةً وَ لَا تَأْكُلُوا الْفَاكِهَةَ إِلَّا أَوْانَ نَضْجِهَا وَ لَا يَتَعَالَجَنَّ
 مِنْكُمْ أَحَدٌ إِلَّا إِذَا احْتَمَلَ فِي بَدَنِهِ الدَّاءَ وَ عَلَيْكُمْ بِالنُّورَةِ فِي كُلِّ شَهْرٍ فَإِنَّهَا مُذِيبَةٌ لِلْبَلْغَمِ

۱. مطایا؛ جمع مطیه: شترسواری و مطایای طلب کنایه از آرزوها و خواهشها است.

۲. لحوم: گوشتها. ۳. خوشیده: خشک شده.

۴. فرتوت: پیر از کار افتاده.

مُهَلِكَةٌ لِمَرْقَةٍ مُنْبِتَةٌ لِللَّحْمِ وَإِذَا تَغَدَى أَحَدُكُمْ فَلْيَنْتَمِ عَلَى آثِرِ غَدَائِهِ وَإِذَا تَعَشَى فَلْيَخْطِ أَرْبَعِينَ خُطْوَةً. گفت: کس را به زنی مگیرید، جز اینکه جوان باشد. و از میوه‌ها مخور [ید]، جز اینکه هنگام رسیدن آن بود؛ و بی آنکه دردی عارض شود، از پی دوا مشوید و در هر ماه نوره به کار برید که گدازنده^۱ بلغم و کشنده آن است، و گوشت را برویاند. و بعد از غذا خواب سودمند بود و چون از اکل و شرب شبانه کناره جستی، چهل گام طی مسافت می‌کن.

و هم از کلمات او است: دافع بالدوا ما وجدت مدفعا، و لا تشره إلا عن ضرورة فإنه لا يصلح شيئا إلا أفسد مثله. می‌گوید: درد را به دوا دفع کن، آنگاه که دردی باشد و بی ضرورت دوا میاشام که مورث فساد بدن خواهد شد.

معالجة حارث بن كilde مريض عاشق را

و این قصه نیز در فن طبابت بر حذاقت حارث بن کلد، دلالتی تمام دارد. همانا در شهر طایف دو برادر بودند که بعد از مراجعت رسول خدای از طایف مسلمانان گرفتند. یک تن از ایشان زنی از قبیله بنی‌کنه به نکاح بست. و این هنگام سفری از بهر او واجب افتاد. پس تعهد امور زن را با برادر گذاشت و بار بیست. یک روز چشم برادرش بی آنکه قصدی کند، بر چهره آن زن افتاد و چون او را جمالی به کمال بود، دل وی شیفته^۲ او شد و هر روز عشقش فزونی گرفت و صبرش اندک گشت. چندانکه نیروی قعود و قیام^۳ از وی برفت.

چون شوهر زن از سفر باز آمد و برادر را بدان رنج و محن دید، پرسش کرد که تو را چه رسیده؟ گفت: جز ضعف و فتور مرضی در خود نمی‌بینم. در حال کس بفرستاد و حارث بن کلد را حاضر ساخت. حارث مرضی در وی نیافت، لکن در جواب و سؤال چشم‌های او را شرمگین و محتجب دانست. تفرس فرمود که از اصابت عشق لطمتی^۴ خورده. فرمان کرد تا جامی از شراب که هتاک^۵ حیا و

۱. گدازنده: آب‌کننده

۲. شیفته: عاشق، فریفته

۳. قعود و قیام: نشست و برخاست

۴. لطمه: آسیب

۵. هتاک: پرده‌در.

حجاب^۱ است، بیاوردند و پاره‌ای از نان ترید کرده، بدو خورانید. وهم حکم داد تا از پس آن نیز شربه‌ای از شراب بیاشامید، تا لختی نیرو یافت و سر بر آورد و این شعر انشاد کرد:

أَلَا رِفْقاً أَلَا رِفْقاً قَلِيلاً مَا أَكُونَنَّهُ أَلِمَّا بِي عَلَى الْأَبْيَاتِ بِالْخَيْفِ نَزْرَهُنَّ
غَزَالاً مَا رَأَيْتُ الْيَوْمَ فِي دُورِ بَنِي كُنَّة غَزَالٌ أَحْوَرُّ الْعَيْنِينَ فِي مَنْطِقِهِ غَنَّهُ

حارث مکشوف داشت که وی عاشق باشد، خواست تا حشمت آزرم یک باره فروگذارد، لختی دیگرش خمر خورانید تا حجاب حیا بردرآید و این شعر قرائت کرد.

أَيُّهَا الْجَبْرَةُ اسْلَمُوا وَ قَفُّوا كَيْ تُكَلِّمُوا وَ تَقْضُوا لِلْبَانَةِ وَ تُحَنُّوا وَ تُنْعَمُوا
خَرَجَتْ مُزْنَةً مِنَ الْبَحْرِ رِيًّا تُحْمَحِمُّ هِيَ مَا كُنْتِي وَ تَزَعَمُ أَيْ لَهَا حِمُّ

این وقت شوهر زن عشق برادر را با ضجیع خویش بدانست. گفت: ای برادر غمگین مباش، من وی را طلاق گویم، تو تزویج کن. هِیَ طَالِقٌ ثَلَاثًا فَتَزَوِّجِهَا. گفت: من هرگز این کار نکنم و به شرط زناشوئی به دیدار او نظاره نیفکنم هِیَ طَالِقٌ يَوْمَ أَتَزَوِّجُهَا. من آن روز که وی را تزویج کنم طلاق گفته‌ام. این بگفت، و اندک نیروئی به دست کرده و سر در بیابان نهاد و دیگر کس نشان او نیافت. او را مردم طایف فقید ثقیف نم کردند وَ أَتَيْتُهُ مِنْ فَقِيدِ ثَقِيفٍ^۲ در میان عرب مثل شد و شوهر زن نیز در غم برادر، پس از روزی چند مریض گشت، و از جهان فانی درگذشت.

گویند: حارث بن کلدۀ تا زمان حکومت معویه زندگانی داشت. یک روز چنان افتاد که ماری بر وی ظاهر گشت. گفت: ممکن است که مرد عالم به نیروی فضل و قوت نفس، کار تریاق کند، و سمّ افاعی^۳ در وی کارگر نشود. گفتند: یا اباوائل! اگر چنین است که گوئی، تو نیز مرد حکیمی، دست فراز کن و این مار را ماخوذ دار. حارث را نخوت^۴ دانش به جنبش آورد، و دست به سوی مار فرابرد مار او را مجال اخذ نگذاشت، در زمانش بگزید، چنانکه به پشت افتاد و جان بداد؟

۱. حیا و حجاب: شرم و آزرم.

۲. مجمع الامثال میدانی: ۱/۱۴۸؛ با أَتَيْتُهُ مِنْ أَحْمَقِ ثَقِيفٍ اشتباه نشود که آن مثل دیگر است در

بارة یوسف بن عمر از امرای عراقین. ۳. افاعی، جمع افعی، گونه‌ای مار.

۴. نخوت: تکبر و غرور

و دیگر از احوالات حارث بن کلداه احتجاجی^۱ است که با امیرالمؤمنین علی علیه السلام کرده است. و آن قصه در ذیل معجزات علی علیه السلام مسطور می شود انشاء الله.

**ملوک مازندران
جلوس آذرولاش
در مملکت طبرستان
هم در سال اول هجرت رسول صلی الله علیه و آله بوده**

چنان صواب می نماید که در ذیل قصه ملوک مازندران، بعضی از بلاد و امصار آن مملکت را شناخته داریم.

[وجه تسمیه مازندران]

همانا لفظ ماز به معنی چین و شکنج است، چنانکه منوچهری گوید:

«بیت»

برآمد ز کوه ابر مازندران چو مار شکنجی و ماز اندران
و این کوه که از گیلان به جاجرم می گذرد، از بهر آن پیچ و تاب که در این کوه است، در پیشین زمان، ماز نامیده شد. و این آبادانی ها که از پس کوه ماز واقع است، اندر ماز است. از این روی این آبادانی ها را مازندران و مازاندر گفتند، یعنی: اندر ماز. و این جمله را طبرستان گویند.

[رویان]

و اعظم شهرهایی که در جبال طبرستان بوده، رویان نام دارد. و عمارت این شهر را ملک الملوک عجم، منوچهر کرده.

۱. احتجاج: مباحثه کردن و دلیل آوردن

[آمل]

و اعظم شهرهائی که در دشت بوده آمل است. و این شهر را فیروز که از جمله سلاطین ساسانیان است بنیان فرمود، از بهر آنکه از فرزندان اُشتاد که اینک اُشتاد رستاق به نام اوست، دختری نیکو جمال که آمله نام داشت، ضجیع^۱ فیروز گشت. و در حضرت شهریار پسندیده افتاد. و این شهر را پادشاه به نام وی ساخت.

[بنیان]

شهرهای مازندران]

[ساری]

اما شهر ساری چنان بود که نخست از پی آنکه سلم و طور [= تور] مقتول گشت و فریدون نیز وداع جهان بگفت، منوچهر فرمود: تا سر سلم و طور را در پهلوی فریدون به خاک سپردند و سه گنبد بر فراز خاک ایشان راست کرد.

این بیود تا منوچهر از افراسیاب بگریخت، و به قریه چَلَنْدَر آمد و مابین قریه و نَوَشَه دِه و قریه کنس را خندقی کرد، که تاکنون نشان آن کنده پدیدار است. و زنان خود را به قریه مائِهیر که به قریه مُور معروف است جای داد. و خزانه خود را به غاری که اکنون بذر منوچهر خوانده می شود، ذخیره نهاد. و این وقت شهر رویان را بنیان فرمود. دوازده (۱۲) سال در این تنگنا با افراسیاب رزم داد، چنانکه در مجلد اول از کتاب اول مسطور گشت.

بعد از آنکه آن روزگارا سپری شد، و زمان اصفهبد^۲ فرخ خان بزرگ، که شرح حالش مسطور خواهد شد پیش آمد، یکی از بزرگان درگاه را که «بابو» نام داشت بفرستاد تا شهر ساری را بنیان کرد و در

۱. ضجیع: همسر، همخوابه

۲. اصفهبد: معرب سپهبد است.

زمان خلافت هارون، به دست یحیی بن یحیی و مازیار بن قارن مسجد جامع آن شهر به انجام رفت. و در عهد اصفهبد خورشید چون در ارکان آن سه گنبد که منوچهر کرده بود، فتوری پدید شد، آن محال را به فرزند خود سارویه تفویض^۱ کرد. و فرمان کرد تا در تعمیر شهر و تشیید^۲ بنیان سه گنبد نیکو خدمتی کند. چون سارویه این کار به پایان برد، این شهر را به نام وی ساری خواندند.

[رستم‌دار]

دیگر رستم‌دار است که آن را رستم مازندرانی که تاج‌الملوکش خوانند آبادان کرده، و به نام او خوانده شده. چنانکه شرح حالش در جای خود مرقوم می‌شود.

[کوه قارن]

دیگر کوه قارن است. شرح حال سوخرا که بوذرجمهر یکی از فرزندان او است در جلد دویم ناسخ‌التواریخ به شرح رفت. قارن نیز یکی از فرزندان سوخراست که به فرموده نوشیروان به جبل قارن آمد. او را اصفهبد طبرستان گفتند و این کوه به نام او خوانده شد.

[گرگان]

دیگر گرگان است که در حد طبرستان و خراسان است و این شهر را گرگین میلاد بساخت و طول و عرض آن را چهار فرسخ نهاد، و

۱. تفویض: واگذار کردن

۲. تشیید: بلند کردن

راعیان^۱ و استربانان^۲ خود را در اراضی استراباد جای داد تا اسب و استر را در آنجا بدارند. چون روزگاری بر این برآمد، پادشاه عجم او را به دارالملک فارس طلب داشت، و او را در لارسکون فرمود. اولاد گرگین در آنجا بماندند و تاکنون برجای اند، چنانکه به شرح خواهد رفت.

بالجمله گویند استراباد جای قرق خیل گرگین است و از این استراباد نام یافته، که استران وی در آنجا بوده و در بنیان استراباد نیز روایت دیگر است که آن را از این پیش مرقوم داشته‌ام.

مع القصة اراضی مازندران را از بهر آن درختستانها^۳، سلاطین عجم برای خود محکمه دانسته‌اند، چنانکه بعد از غلبه ضحاک، جماعتی از عشیرت جمشید به مازندران گریختند و میلاد فریدون در قریه ده دَرک که از توابع لارجان است افتاد. و از آنجا او را به اراضی سوادکوه و قریه شلات تحویل دادند. و گاهی در تَمِیْشَه می‌زیست، که آن را تَمِیْشَه کوتی خوانند، و اکنون خراب است. و گاهی در قریه کوش جای کرد، و کوش نام کوهی است از اراضی کجور. اکنون باز آئیم به حدیث سلاطین مازندران.

ملوک مازندران

همانا قباد پدر نوشیروان را دو برادر بود، که یکی بلاش نام داشت، و روزگاری با قباد کار به خصومت می‌کرد، چنانکه به شرح رفت، و برادر دیگرش را جاماسب نام بود. وی در عهد سلطنت قباد فرمانگزار آذربایجان و ارمنستان گشت، و از وی دو پسر آمد: یکی نرسی و آن دیگر یَهِواط.

بعد از جاماسب نرسی به جای پدر نشست و مردی رزمجوی بود

۳. درختستان: جنگل

۲. استر: قاطر و استربانان: قاطرچیان.

۱. راعی: چوپان

چنانکه او را صاحب حروب دریند خواندند. و او به فرمان نوشیروان در حدود دریند، دیواری عظیم برآورد. و در حضرت نوشیروان مبارزت‌ها نمود، و این نرسی را پسری بود که فیروز نام داشت. بعد از پدر زمام سلطنت بگرفت و قوتی به کمال یافته آهنگ تسخیر گیلان فرمود، و آن مملکت را مسخر بداشت. و از ملکزادگان گیلان، دختری بگرفت و از وی پسری آورد و نام او را جیلان شاه نهاد. و چون مرگ فیروز برسید، جیلان شاه پادشاهی یافت و او نیز فرزند خود را جیل نام نهاد و از پس او جیل بن جیلان شاه ملک یافت. و در مملکت جیل و دیلم پادشاهی کرد و خواست تا مملکت مازندران را نیز در تحت فرمان آرد.

و این جیل مردی حیلت‌گر و دوراندیشه بود. خواست تا در وصول این آرزو کار به خونریزی کمتر افتد. پس از قبیل خود در گیلان نایبی معتمد نصب کرد و جامه خود را دیگرگون ساخت و سلب^۱ یک تن مرد رعیت و برزیار^۲ بپوشید. و چند سر گاو از پیش روی کرد و راه طبرستان پیش گرفت و در مملکت طبرستان با مردم در آمیخت، و با هر جمع طریق آمیزش و اختلاط بگرفت، و از پشت و روی کارها نیک آگاه شد.

مردم مازندران در آمیزش او از طبع ارجمند و همت بلند او خبر می‌گرفتند، و به عجب می‌رفتند که چرا با این دل دانا و ضمیر روشن، گاو را دوست می‌دارد و با گاوان انس می‌گیرد از این روی او را گاو باره لقب نهادند، چه باره به معنی دوست است یعنی گاو دوست. در این وقت پادشاه مازندران، آذرولاش بن مهر بن ولاش بن دادمهر بن زرمهر بود که پشت بر پشت به فرمان سلاطین عجم پادشاهی مازندران داشتند. چون گاو باره به اصابت رای و کفایت امر معروف شد، آذرولاش او را طلب داشته به ملازمت خود فرمان کرد، و به تدبیر او نصرت همی جست.

و در این وقت به جهت استیلای عرب، دولت عجم فتوری^۱ داشت. ترکمانان نیز از اطراف مملکت تاختن می‌کردند و بیشتر اراضی خراسان را معرض نهب^۲ و غارت می‌ساختند. آذرولاش ناچار برای دفع ترکمانان، سفر خراسان فرمود و گاو باره نیز از ملازمان رکاب بود. بعد از طی طریق قبه آذرولاش را در سرحد خراسان برافراختند، و لشکرگاهی بزرگ بساخت، و از آن سوی ترکمانان انجمن شدند، و ساز مبارزت و مقاتلت طراز کردند.

روز جنگ که از هر دو سوی زمین آوردگاه^۳ تنگ افتد، ناگاه گاو باره جامه جنگ در بر راست کرده، به میدان آمد و از چپ و راست تاختن نمود و چندان از یمین و شمال حمله افکند و مرد و مرکب به خاک انداخت، که دل ترکان شکسته شد، و در پایان کار از مردانگی او شکسته شدند و طریق هزیمت پیش داشتند. از این روی گاو باره را در حضرت آذرولاش قربتی دیگر به دست شد، و در مملکت طبرستان نامبردار گشت و مردم را با او مهری و حفاوتی^۴ استوار افتاد.

این وقت گاو باره توقف خود را در طبرستان سودمند ندانست، زیرا که طریق غلبه بر مازندران را درست کرده بود. پس به نزدیک آذرولاش آمد و گفت: اکنون رخصت فرمای تا به گیلان روم، و در آنجا چیزی چند که دارم بفروشم و با زن و فرزند طریق حضرت گیرم. آذرولاش این سخن را از در صدق دانسته، او را اجازت کرد و گاو باره به گیلان آمد. از گیل و دیلم لشکری در خور جنگ بساخت، و آهنگ مازندران کرد.

از این سوی این خبر به آذرولاش آوردند، و او سخت هراسناک گشت، چه دانسته بود که گاو باره مردی دلاور است و مردم مازندران نیز از وی هراسی و هربی ندارند. لاجرم صورت حال را معروض درگاه یزدجرد که این وقت پادشاه عجم بود داشت. و باز نمود که

۳. آوردگاه: یعنی حربگاه، میدان جنگ

۱. فتور: سستی

۲. نهب: تاراج

۴. حفاوت: به معنی دوستی و مهربانی

مردی بی پدر و مادر از اراضی آرامنه بدین محال تاخته و مملکت گیل و دیلم بر خود مسلم ساخته، اینک آهنگ طبرستان دارد. یزدگرد چون سخن او بشنید، به فحص حال گاوباره برآمد، و معلوم داشت که او از اولاد جاماسب است و با سلاطین عجم بنی عم باشند. لاجرم آذرولاش را فرمان کرد که مملکت طبرستان را با گاوباره گذار که از خویشاوندان ماست. خاصه این وقت که عرب را با ما مبارزتی صعب می رود و کار بر ما مشکل افتاده است. چون این فرمان به آذرولاش آمد بیچاره شد، و ملک بر گاوباره بایستاد چنانکه در جای خود مذکور خواهد شد.

بالجمله آذرولاش، در این وقت فرمانبردار گاوباره گشت. و از قضا یک روز هنگام اسب تازی و گوی بازی، از اسب درافتاد و جان بداد و اندوخته او بهره گاوباره گشت و مدت پادشاهی آذرولاش بیست و پنج (۲۵) سال بود.

جلوس کلوتر دویم پادشاه مملکت فرانسه در سال اول تاریخ هجری بود

ذکر حدود مملکت فرانسه و شمار مردم آن اراضی و قصه سلاطین آن محال، در جلد اول و دویم ناسخ التواریخ بشرح رفت و شرح سلطنت شلپریک مرقوم شد.

اکنون گوئیم که چون شلپریک از این جهان به سرای دیگر تحویل داد، فرزندش کلوتر دوم چهار ماهه و کار ملک بدو راست نمی گشت، لاجرم بزرگان مملکت فراهم شده، رای زدند و زمام سلطنت را به عم کلوتر دویم که قوتران نام داشت گذاشتند و مادر کلوتر را که فروقوند نامیده می شد، در امر سلطنت با قوتران مشارکت دادند.

همانا از این پیش مرقوم داشتیم که شیتر برادر شلپریک به فتنه فروقوند ناچیز گشت. این وقت که قوتران برادر دیگر ایشان در کار

مملکت مداخلت افکند فروقوند در بیم شد که مبادا از وی آسیبی بیند. لاجرم از در حيله و نیرنگ با قوتران سلسله مهر و حفاظت استوار بست و مواضعه نهاد که در هیچ حال، حفظ و حمایت فروقوند و فرزندش کلوتر دویم را از دست نگذارد و ایشان نیز از قوتران طریق وداد^۱ و اتحاد را پایمال نکنند، لکن از پس روزی چند، کار قوتران به نهایت شد، و به جهان دیگر تحویل داد.

برادرزاده او شلدبر پسر شیژبر مملکت بُورقان را که خاص قوتران بود فروگرفت و بر اراضی خویش بیفزود و قوتی به سزا یافت. این هنگام کین خاله خود قالمسوند و پدر خویش شیژبر را به یاد آورده، لشکری عظیم بیاراست و به جانب فروقوند تاختن برد. چون این خبر به فروقوند آوردند، ابواب خزائن اندوخته را بگشود و زر و سیم^۲ فراوان بر لشکریان بخش کرد، و پسرش کلوتر دویم را که این وقت ده ساله بود، برداشته به استقبال جنگ بیرون شد.

از هر دو سوی لشکر صف راست کرد، و کانون حرب^۳ افروخته گشت، و کار طعن^۴ و ضرب^۵ روائی^۶ گرفت. زمانی دیر برنیامد که لشکر شلدبر شکسته شد و شلدبر از میدان جنگ به هزیمت رفت. و این گریختن بر وی مبارک نیفتاد.

از پس روزی چند روزگارش سپری شد و دستخوش هلاک و دمار گشت. او را دو پسر بود یکی را ته آدوبر گفتند، و آن دیگر را طیاری دویم می نامیدند. مملکت پدر را برادرانه قسمت کردند. در این هنگام فروقوند نیز فرصت به دست کرد، بعضی از اراضی ایشان را به تحت فرمان خویش آورد و از وی هولی و هربی^۷ عظیم در دلها افتاد. و این بیود تا اجل فروقوند نیز فرارسید، و جهان را از وجود او پرداخته

۱. وداد: دوستی
 ۲. زر و سیم: طلا و نقره یعنی دینار و درهم.
 ۳. کانون حرب: میدان جنگ
 ۴. طعن: زدن با نیزه.
 ۵. ضرب: زدن با شمشیر.
 ۶. رواء: رونق.
 ۷. هول: ترس، هرب: گریز.

ساخت. مردمان از مرگ او خندان گشتند و بَرْنَحُوت که مادر طیاری و تَه آدُوْبَر بود، کامروا شد و چنان پنداشت که بعد از مرگ چنان دشمنی قوی، سلطنت فرزندان او را دوامی و ثباتی^۱ خواهد رفت. بالجمله چند سال بَرْنَحُوت پادشاهی فرزندان خود استوار می داشت تا ایشان به حد رشد و بلوغ رسیدند. آنگاه نخستین از صلاح و صوابدید مادر سر برتافتند، و در کار ملک تدبیرهای ناتمام به کار بردند.

این نیز استوار نماند و میان هر دو برادر کار به خصومت افتاد و روز تا روز این دشمنی فزونی گرفت، تا آنگاه که از دو سوی لشکر کشیدند و صف قتال راست کردند، و ابواب مقاتلت و مبارزت فراز شد در میانه تَه آدُوْبَر با یک پسر خود دستگیرگشت و به حکم طیاری مقتول شد. بعضی گویند: مادرش بَرْنَحُوت نیز بر قتل او اجازت راند. طیاری چون این نصرت بدید، بر تنمّر و تکبر بیفزود و آهنگ جنگ کُلُوْتَر دویم پیش داشت. از قضا در عرض راه مرگش فرارسید و جان عزیز را به قابض ارواح^۲ تسلیم داد، و لشکریان چون طیاری را دستخوش مرگ یافتند، پاداش نعمت او را گذاشته، به لشکرگاه کَلُوْتَر دویم پیوستند و برنحوت با فرزندان زادهها اسیر کَلُوْتَر گشت.

نخستین او را سه روز به عنا^۳ و عذاب زحمت کرد. آنگاه بفرمود گیسوانش را به دم اسبی حرون^۴ بسته بتاختند تا اعضای او بر سر خار و خاره پاره پاره گشت و مملکت طیاری به تمامت به تحت فرمان کَلُوْتَر آمد. گویند: هیچ امری که نکوهیده عقل و عدل است، جز خون برنحوت هرگز از کَلُوْتَر دیده نشد و در همه کارها دین پرست و فقیرنواز بود. و چهل و هشت (۴۸) سال در این جهان زندگانی کرد. و از این مدت پنج (۵) سال به استقلال سلطنت داشت.

۱. ثبات: استقامت و پایداری.

۲. قابض ارواح: گیرنده جانها، مراد حضرت عزرائیل است.

۳. عنا: رنج و سختی

۴. حرون: اسب چموش و سرکش را گویند.

ذکر وقایع و آثار پیغمبر آخرالزمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله در سال دوم هجرت که آن را سنة الامر بالقتال گویند

تحویل قبله

در سال دوم هجرت، قبله مسلمانان از جانب بیت المقدس به سوی کعبه بگشت؟ و این چنان بود که به روایت علمای شیعی رسول خدا در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت، و چنان می ایستاد که هم بیت المقدس در برابر بود.

و به روایت ابن عباس، پیغمبر صلی الله علیه و آله، قبل از هجرت به سوی بیت المقدس نماز می گذاشت، اما چنان می ایستاد که کعبه را با یک طرف خود راست می کرد، و جماعتی گفته اند که: رسول خدای در مکه به سوی کعبه نماز می گذاشت. چون به مدینه هجرت فرمود، قبله نماز را بیت المقدس مقرر کرد. و در سال دوم هجرت دیگر باره به سوی مکه شد.

و ابن حجر این سخن را که دو کثرت فسخ لازم افتد وقتی ننهد. اکنون بر سر سخن رویم.

رسول خدای صلی الله علیه و آله چون به مدینه هجرت فرمود، در بدو^۲ ورود، به سوی

۱. سال فرمان جنگ، چون پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله تا این سال که ۱۴ سال از بعثت او می گذشت، مأمور بود با مشرکین مدارا کند؛ ولی در سال دوم هجرت دستور جهاد رسید غزوات شروع شد لذا این سال را «سنة الامر بالقتال» گفتند.
۲. بدو: اول

بیت المقدس نماز می‌گذاشت، باشد که جهودان را دل‌نرم شود، و با اسلام استیناسی^۱ بود. چون روزگاری برآمد، آن جماعت آغاز سفاهت کردند و گفتند: محمد که بر طریقت ما نکوهش دارد، چون است که بر قبله ما نماز گزارد. این سخن بر خاطر آن حضرت حمله گران افکند و وقتی با جبرئیل فرمود: دوست دارم که خدای قبله مرا به سوی کعبه فرماید، که هم قبله پدرم ابراهیم علیه السلام بوده.

جبرئیل عرض کرد: که من نیز بنده‌ای از بندگان ربّ جلیلیم. تو را که در نزد خداوند مکانت بلند است، خواستار شو که هرچه خواهی به اجابت مقرون فرماید. این بیود تا روز دوشنبه نیمه رجب سال دوم هجرت، جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیت بیاورد: قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضِيهَا، قَوْلٌ وَجْهِكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَ حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ^۲ می‌فرماید: بسا که می‌بینم گردیدن رویت را به سوی آسمان، پس لاجرم مواجه^۳ می‌گردانم ترا قبله‌ای که می‌خواهی آن را، پس بگردان رویت را جانب مسجد الحرام، و هر کجا که باشید، پس بگردانید رویتان را به جانب آن.

در خبر است که رسول خدای در خانه مادر بشر بن البراء بن معرور بود که وقت نماز ظهر درآمد، در مسجد آن محله با جماعتی که حاضر بودند، آغاز نماز کرد و در رکعت دوم، روی جماعت خویش به جانب مکه فرمود، و به جانب دیگر مسجد شد، و مسلمانانی که در قفای آن حضرت صفها راست داشتند، به یک بار به سوی کعبه بگشتند و از دنبال پیغمبر برفتند. و مردان به جای زنان و زنان به جای مردان شدند و آن مسجد به ذوالقبلتین معروف شد.

و هم در خبر است که در مسجد دیگر نیز مسلمانان صفوف نماز راست داشتند خبر برتافتن قبله وقتی بدیشان رسید که دو رکعت نماز گذاشته بودند. پس روی بگردانیدند و دو رکعت دیگر را به سوی مکه نماز گذاشتند.

و قرطبی در تفسیر خود از ابوسعید بن المعلی روایت کند که: پیغمبر بر منبر بود

۱. استیناس: خو گرفتن، انس و الفت گرفتن.

۲. بقره، ۱۴۴: ما توجه تو را به سوی آسمان می‌بینم، پس قبله‌ای را که می‌پسندی به تو عطا می‌کنیم، روی خود را به جانب مسجد الحرام بگردان و هر کجا باشید روی به جانب آن بگردانید.

۳. مواجه: روبرو.

که آیت تحویل قبله بیامد. و این سخن را قوتی نیست؛ زیرا که به اتفاق مورخین هنوز بنیان منبر نشده بود.

و در صحیح بخاری از براء بن عازب روایت است که اول نمازی که پیغمبر به سوی مکه گذاشت، نماز عصر بود، و این با آنچه مرقوم شد توان راست آورد، زیرا که یک رکعت نماز ظهر به سوی بیت المقدس بود، و اول نمازی که تمام به جانب مکه گذاشت نماز عصر بود.

اعتراض مشرکین و جهودان بر تحویل قبله

بالجمله بعد از تحویل قبله مشرکین عرب گفتند: همانا پیغمبر ﷺ در کار خود حیران شد و بی هوشانه کار همی کند، و جهودان گفتند: چه شد که پیغمبر از قبله ما بگشت، همانا دل به سوی بلد و مولد خویش داشت، یا از حسد روی بدان سوی همی کرد، چنانکه این آیت بدین سخن گواهی دهد: سَيَقُولُ السُّفَهَاءُ مِنَ النَّاسِ مَا وَلَّيْتُمْ عَنْ قِبَلَتِهِمُ الَّتِي كَانُوا عَلَيْهَا قُلْ لِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ^۱ می فرماید: زود باشد که مردم دیوانه گویند: چه چیز برتافت ایشان را از قبله خود، بگوی مشرق و مغرب خدای راست، هر که را خواهد به راه راست برد.

بالجمله قبیله حئی بن اخطب که از صنایع یهود بود، با مسلمانان همی خطاب کرد که ما را خبر دهید، از آن نماز که به سوی بیت المقدس گذاشته اید. آیا به ضلالت رفته اید یا به صواب بوده اید؟ اگر کار به صواب می رفت، اکنون بر خطائید، و اگر اکنون به هدایت شدید، از این پیش کار به خطا می گردید. و ایشان در پاسخ می گفتند: إِنَّمَا الْهُدَىٰ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ، وَالضَّلَالَةُ مَا نَهَى اللَّهُ عَنْهُ یعنی: ما کار به حکم خدا می کنیم، بدانچه خدای امر کند. عین هدایت؛ و بدانچه نهی فرماید، محض ضلالت است.

۱. بقره، ۱۴۲: کم خردان خواهند گفت: چه باعث شد که مسلمانان از قبله خود روی بگردانند.

گفتند: آن مردم که قبل از تحویل قبله از شما بمردند، نماز ایشان چگونه است؟ خدای این آیت بفرستاد: **وَ مَا كَانَ اللَّهُ لِيُضِيعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لِرَؤُوفٌ رَحِيمٌ**^۱. یعنی: و نیست خداوند که ضایع بگزارد نماز شما را که به سوی بیت المقدس بوده؛ زیرا که خداوند با بندگان از در مهر و رحمت است.

عمر نسفی در تفسیر خویش گوید که: **حق جل و علا** در این آیت، ایمان فرموده و نماز خواسته، از آن روی که نماز بر مؤمنان فرض است و از ایشان مقبول است.

اجواب حضرت رسول ﷺ از اعتراض یهود

اما چون یهود این سخن به رسول خدای برداشتند، فرمود: روز شنبه اعمال را بگذاشتید و در سایر ایام به کار بستید. و این از چند روی بیرون نیست، آیا از حق به باطل یا از باطل به حق رجوع کردید، و اگر نه از باطل به باطل یا از حق به حق عود کردید. گفتند: ترک عمل در روز شنبه حق است و عمل از پس آن نیز به حق بود. فرمود: قبله را نیز تحویل از این گونه است، هم به سوی بیت المقدس به حق بود و هم به جانب کعبه حق است. گفتند: ای محمد مگر خدای را بدائی^۲ افتاد که قبله را از بیت المقدس به کعبه نقل داد؟ **قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مَا بَدَأَهُ عَنِ ذَلِكَ، فَإِنَّهُ الْعَالِمُ بِالْعَوَاقِبِ وَالْقَادِرُ عَلَى الْمَصَالِحِ لَا يَسْتَدْرِكُ عَلَى نَفْسِهِ غَلْطاً وَ لَا يَسْتَحْدِثُ رَأْيَا يُخَالِفُ الْمُقَدَّمَ جَلَّ عَنِ ذَلِكَ وَ لَا يَفْعُ عَلَيْهِ أَيْضاً مَانِعٌ يَمْنَعُهُ عَنِ مُرَادِهِ وَ لَيْسَ يَبْدُو إِلَّا لِمَنْ كَانَ هَذَا وَ صِفُهُ وَ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ مُتَعَالٍ عَنِ هَذِهِ الصِّفَاتِ عُلُوًّا كَبِيراً. خلاصه معنی آن است که: بدا از برای خدا نیست، زیرا که او داناست به بیش و کم و قادر است بر**

۱. بقره، ۱۴۳: خداوند ایمان شما را تباه نمی کند؛ زیرا خداوند نسبت به مردم مهربان بخشایگر است.

۲. بداء: در لغت به معنی ظهور است و چون لفظ «بدا» به خداوند متعال نسبت داده شود توهم می رود که مطلبی که در سابق بر ذات مقدسش مخفی بود، سپس ظاهر و هویدا گشت و این معنی با احاطه علمی او بر ماکان و مایکون سازش ندارد، بدین جهت متکلمین اسلام فصلی تحت عنوان «بدا» در کتب کلامیه خود گشوده و مفصلاً جواب داده اند که بدا نسبت به حق متعال اظهار بعد از اخفاء است نه ظهور بعد از خفاء (ب).

پست و بلند، خطائی در فعل او راه نکند که تجدید رای لازم افتد و مانعی او را از مراد خود دفع ندهد که کار به دیگر وقت اندازد. هان ای جماعت یهود آیا سقیم^۱ صحیح نشود یا تندرست رنجور نگردد آیا زنده نکند و نمی‌راند و زمستان از پس تابستان نیارد؟ مگر در این امور خدا را بدائی افتد؟ گفتند: در این افعال بدائی نیست. فرمود: تحویل قبله نیز از این گونه است. و خداوند در هر زمان بر حسب حال بندگان حکمی فرماید و هر که اطاعت کند پاداش نیکو یابد و این آیت مبارک بدین فرود شد: **وَ لِلّٰهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَئِمَّ وَجْهَ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ وَّاسِعٌ عَلِيمٌ**^۲. آنگاه پیغمبر فرمود: ای بندگان خدای! شما چون بیمارانید و خداوند طبیب شماست و بیمار را هر روز آنچه در بایست افتد، طبیب فرمان کند.

مع القصة چون قبله بگشت، رسول خدای به مسجد قبا آمد و قبله آن را به سوی مکه راست کرد و بنیان آن را به دست خویش نهاد و هر روز شنبه گاهی پیاده و وقتی سواره بدانجا شد و نماز گذاشت. و در فضیلت آن مسجد فرمود: هر که وضوی کامل بسازد و در مسجد قبا نماز کند، ثواب عمره دریابد.

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَنْ أَتَى مَسْجِدِي: مَسْجِدَ قُبَا، فَصَلَّى فِيهِ رَكْعَتَيْنِ، رَجَعَ بِعُمْرَةٍ وَ كَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَأْتِيهِ، فَيُصَلِّي فِيهِ بِأَذَانٍ وَ قَامَةٍ وَ يُسْتَحَبُّ إِثْبَانُ الْمَسَاجِدِ بِالْمَدِينَةِ: مَسْجِدِ قُبَا، فَإِنَّهُ الْمَسْجِدُ الَّذِي أُسِّسَ عَلَى التَّقْوَى مِنْ أَوَّلِ يَوْمٍ.

تزویج فاطمه با علی علیهما السلام

و هم تزویج فاطمه با علی علیهما السلام در سال دوم هجرت بود و مطابق آنچه راقم حروف، سال میلاد فاطمه علیها السلام را در کتاب اول ناسخ التواریخ مرقوم داشته، که ولادت آن حضرت در بیستم جمادی الاخره شش هزار و دو یست و هشت (۶۲۰۸) سال شمسی بعد از هبوط آدم علیه السلام بود، از آن زمان تا اول ماه رجب سال

۱. سقیم: بیمار

۲. بقره، ۱۱۵: خاور و باختر از آن خداست، به هر طرف رو کنید رو به سوی خدا دارید که او گشایشگری داناست.

دویم هجرت، نه (۹) سال و ده (۱۰) روز قمری باشد. و زفاف آن حضرت نیز در این ماه بود.

و شیخ مفید و ابن طاوس و جمعی دیگر از علما، تزویج آن حضرت را شب پنجشنبه بیست و یکم محرم سال سیم هجرت نوشته‌اند. و همچنین بعضی بعد از غزوه بدر چند روز از شوال گذشته، بعد از وفات رقیه. و بعضی سه‌شنبه ششم ذیحجه و بعضی خطبه^۱ آن حضرت را در رمضان و زفاف را در ذیحجه سال دویم گفته‌اند. و بعضی زفاف آن حضرت را در ماه صفر یک سال بعد از هجرت نوشته‌اند و گروهی از مورخین اهل سنت، بر آن رفته‌اند که فاطمه در هنگام زفاف هجده ساله بود و این اختلاف از آن برخاسته که اگر زفاف آن حضرت در نه سالگی بوده، لازم آید که حضرت امام حسن علیه السلام را در ده (۱۰) سالگی آورده باشد. و این از عادت زنان بعید است، جز اینکه گوئیم: از پیغمبرزادگان، خاصه آن حضرت عجب نباشد. - والله اعلم -

مع القصة به اتفاق علمای سنّی و شیعه نخستین ابوبکر بود که روزی در حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حاضر شده، فاطمه علیها السلام را از بهر خود خواستاری نمود، پیغمبر فرمود: در تزویج فاطمه به حکم وحی خداوند کار خواهم کرد. ابوبکر خاموش شده و به نزدیک عمر بن الخطاب آمد و این قصه را مکشوف داشت. عمر گفت: ای ابوبکر! دانسته باش که پیغمبر خطبه تو را رد کرده و فاطمه را با تو نگذارد. روزی چند بر این بگذشت. ابوبکر با عمر گفت: نیکوست که تو فاطمه را از بهر خود خواستاری کنی، باشد که تو را اجابت فرماید. عمر نیز از این سخن آرزومند شده و به خدمت پیغمبر آمد و عرض حاجت خویش کرد و همان جواب شنید که ابوبکر شنیده بود. لاجرم باز شده به نزد ابوبکر آمد و صورت حال بنمود. ابوبکر گفت: تو نیز بجای خویش باش که فاطمه را با تو نگذارند و به اتفاق خاصه و عامه بیشتر از اشراف قریش در طلب تزویج فاطمه تصمیم عزم دادند و در حضرت رسول خدای عرض حاجت کردند. و پیغمبر بدانگونه روی مبارک از ایشان برمی تافت که گمان می بردند که آن حضرت را غضب آمد یا آثار وحی بدو ظاهر شود و می فرمود: تزویج فاطمه به حکم خدای صورت بندد.

روزی ابوبکر و عمر با سعد بن مُعَاذِ انصاری در مسجد انجمن کرده، سخن از فاطمه در انداختند. ابوبکر گفت: اشراف قریش او را خواستند و پیغمبر کار او را به وحی الهی حوالت فرمود، لکن هنوز علی علیه السلام اقدام خطبه او را فرموده؛ و گمان دارم که عدم بضاعت او را از تقدیم این حاجت ممانعت نموده؛^۱ و نیز چنان می دانم که پیغمبر فاطمه را از بهر علی محبوس^۲ داشته. آنگاه روی با عمر بن خطاب و سعد بن مُعَاذِ کرد و گفت: نیکو آن است که شما خدمت علی را دریابید و از این سخن تذکره فرمائید.^۳ هرگاه به سبب قلت مال استقبال این آرزو نمی فرماید، ما از اسعاف حاجت او خود را معاف نداریم.^۴

این بگفت و برخاسته به اتفاق عمر و سعد بن مُعَاذِ به طلب علی علیه السلام شتافتند و جنابش را در حالتی یافتند که با شتر خویش آب همی کشید و نخلستان یکی از انصار را سیراب همی کرد، تا اجرت آن را گرفته بدان معاش کند.

چون چشم علی علیه السلام بدیشان افتاد، فرمود: حال چیست؟ و از بهر چه بدین جا شدید؟ ابوبکر عرض کرد: یا ابالحسن در جمیع خصایل و فضایل تو را بر همه کس قدمت و سبقت^۵ است؛ و قرب و قرابت تو با رسول خدای از همه کس پیشتر و بیشتر است، همانا صنایع قریش در طلب خطبه فاطمه برآمدند و کار آن جماعت به حکم خدای حوالت رفت، چنان دانم که این شرف خاص از بهر تو است، لاجرم تقاعد^۶ از این مطلب روا نباشد.

علی علیه السلام آب در چشم بگردانید و فرمود: یا ابابکر! لَقَدْ هَيَّجَتْ مِنِّي سَاكِنًا وَ اَيَّقَظْتَنِي لِأَمْرٍ كُنْتُ عَنْهُ نَائِمًا غَافِلًا وَاللَّهِ إِنَّ فَاطِمَةَ لَمَوْضِعُ رَغْبَةٍ وَ مَا مِثْلِي قَعَدَ عَنْ مِثْلِهَا غَيْرُ أَنَّهُ يَمْنَعُنِي مِنْ ذَلِكَ قِلَّةُ ذَاتِ الْيَدِ. یعنی: به هیجان آوردی ساکنی را از من، و بیدار کردی مرا برای امری که خفته بودم از آن. سوگند با خدای که فاطمه از بهر محل رغبت است؛ و مثل من هرگز از چون اوئی صابر و ساکت ننشیند. همان است

۱. نداشتن مال و سرمایه او را از خواستگاری جلوگیری جلوگیر شده است.

۲. محبوس داشته: نگه داشته است. ۳. یادآوری کنید.

۴. معاف نداریم: برکنار نگذاریم. مقصود این است که در مخارج تزویج به او کمک خواهیم

کرد. ۵. قدمت و سبقت: پیشی و تقدم. ۶. تقاعد: بازنشستن

که قلت مال مرا از وصول به آمال^۱ مانع است.
 ابوبکر عرض کرد: یا ابالحسن سخن بدین گونه مفرمای که دنیا و آنچه در
 دنیاست در نزد خدا و رسول هباء منثور^۲ است.

خواستگاری علی علیه السلام از حضرت فاطمه بنت پیامبر

پس علی علیه السلام از کشیدن آب باز ایستاد، و شتر خویش را به خانه آورد و بیست و
 نعلین خویش بپوشید و به در خانه رسول خدای آمد و در بکوفت. پیغمبر صلی الله علیه و آله در
 سرای ام سلمه بنت ابی امیة بن المغیره المخزومی بود. پس ام سلمه فریاد برداشت
 که کیست بر در سرای پیغمبر؟ فرمود: برخیز ای ام سلمه و در بگشای که این مرد آن
 مرد است که دوست می دارد او را خدای و رسولش. گفت: بابی آنت و امی کیست
 که قبل از آنکه او را دیدار کرده باشی در حق او چنین سخن کنی؟ فقال: مه، یا ام
 سلمة، فهذا رجل لیس بالحرق^۳ و لا بالنزق^۴ هذا أخي و ابن عمی و أحب الخلق
 إلی.

پس ام سلمه برخاست، و در رفتن چندان شتاب کرد که بیم بود به سر در رود. در
 بگشود و به پرده خویش اندر شد. آنگاه علی علیه السلام درآمد و با رسول خدای سلام و
 علیک به پای برده در پیش روی پیغمبر بنشست و سر به زیر انداخته، بدان گونه بر
 زمین می نگریست که معلوم بود او را حاجتی است و شرم از اظهار آن ابا^۵ دارد.
 رسول خدا فرمود: یا ابالحسن! چنان می نماید که از بهر حاجتی به نزد من
 شده ای؟ ظاهر کن که جمیع حوائج تو در نزد من مقرون به اسعاف^۶ است. عرض
 کرد: بابی آنت و امی تو خود دانائی که مرا هنگام صبی^۷ از پدرم ابوطالب و مادرم

۱. وصول به آمال: رسیدن به آرزوها و مراد خواستگاری از حضرت زهرا علیها السلام است.

۲. هباء منثور: ذره های پراکنده در هوا، کنایه از پستی و عدم ارزش است.

۳. حرق: مردی که از ضعف بدن، گام نزدیک یکدیگر بگذارد.

۴. نزق: به معنی خفیف و سست است.

۵. ابا: امتناع و سرپیچی

۶. اسعاف: برآورده و مقبول است.

۷. صبی: کودکی

فاطمه بنت اسد، مأخوذ داشتی، و به غذای خود غذا دادی، و به ادب خود مؤدب فرمودی^۱ تو از بهر من از ابوطالب و فاطمه بهتر بودی و خدای مرا به سوی تو هدایت کرد، تا از حیرتی که آباء^۲ و اعمام^۳ من گرفتار بودند، رستگار شدم؛ و اینک تو ذخیره دنیا و آخرت منی. لاجرم دوست دارم چنانکه خداوند بازوی مرا به تو محکم کرد، از برای من بیتی و زوجه‌ای باشد. اینک به رغبت تمام به حضرت تو شتافته‌ام، باشد که فاطمه دختر خود را با من تزویج فرمائی.

چون علی علیه السلام سخن به پای برد، روی مبارک رسول خدای از شادی و فرح درخشان شد، و خندان خندان فرمود: یا ابالحسن آیا چیزی در دست داری که فاطمه را بدان کابین بندی؟^۴ عرض کرد: پدر و مادرم فدای تو باد، بر هرچه من دارم تو دانائی. مرا از حطام^۵ دنیوی یک زره و یک شمشیر و یک شتر است. پیغمبر فرمود: یا علی ترا از شمشیر چاره نباشد، تا در راه خدا جهاد کنی و نیز بی شتر نتوانی بود، چه در حضر از بهر ترویه نخل^۶ و اهل و در سفر از بهر حمل رحل^۷ در بایست^۸ توست، پس فاطمه را بدان زره با تو تزویج کنم و از تو بدان راضی شوم. شاد باش یا ابالحسن. پس علی علیه السلام عرض کرد: نَعَمْ فِدَاكَ أَبِي وَ أُمِّي بَشْرَتَنِي، فَإِنَّكَ لَمْ تَزَلْ مَيِّمُونَ النَّقِيبَةَ مُبَارَكَ الطَّائِرِ، رَشِيدَ الْأَمْرِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكَ.

باز رسول خدای آغاز سخن کرد، و فرمود: شاد باش ای علی که خدای تعالی فاطمه را در آسمان با تو عقد بست از این پیش که من در زمین تزویج کنم و قبل از آنکه تو در نزد من حاضر شوی، ملکی از آسمان بیامد باروهای بسیار و بالهای بی عدد و من مانند او را در ملایک ندیده بودم گفت: أَبَشْرُ يَا مُحَمَّدُ بِاجْتِمَاعِ الشَّمْلِ

۱. چون حضرت امیر علیه السلام پنج ساله شد، سال قحطی پیش آمد و حضرت رسول (ص) او را از پدرش ابوطالب به عنوان اینکه عائله‌اش سنگین است گرفت و به منزل خود برد و از او تکفل می نمود تا از بار ابوطالب کاسته و در ضمن ادای دینی هم نسبت به عم خود کرده باشد و علی (ع) نزد آن حضرت بود تا هنگام هجرت؛ و بعد از آن تا رحلت پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله.

۲. آباء: پدران ۳. اعمام: عموها

۴. کابین: مهر و صداق؛ و کابین بستن به معنی ازدواج نمودن است.

۵. حطام: گیاه زرد و خرد شده، کنایه از پستی مال دنیا است.

۶. ترویه نخل: آبیاری درخت خرما ۷. رحل: به معنی بار است.

۸. در بایست: چیزی را گویند که برای شخص واجب باشد، لازم و ضروری

وَ طَهَارَةَ النَّسْلِ^۱.

گفتم: از بهر چه؟ گفت: من ملکی هستم موکل بر یکی از قوائم^۲ عرش؛ و نامم سباطیل باشد، و از خدای خواستار شدم که من مزده^۳ تزویج فاطمه را با علی از بهر تو آرم و به نزد تو آمدم، و هم‌اکنون جبرئیل از قفای من درمی‌رسد، و در حال جبرئیل طیلاً بیامد و پاره‌ای حریر سفید که دو سطر از نور بدان مسطور بود، از بهشت بیاورد. با او گفتم: این خط و حریر چیست؟ گفت: خدای تعالی مشرف و مطلع شد بر زمین و تو را از مخلوقات به رسالت برگزید. و دیگر باره بر زمین مطلع شد و از بهر تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار کرد و دختر تو فاطمه را با او تزویج بست.

گفتم: ای جبرئیل آن مرد که باشد؟ فقال: لی یا مُحَمَّدُ أَخُوكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَ ابْنُ عَمَّتِكَ فِي النَّسَبِ، عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ. و حق تعالی فرمان داد تا بهشت به زینت شد و شجره طوبی به حلی و حلال^۴ مزین گشت و حورا^۵ نیز آئین بستند و ملائکه در آسمان چهارم در باب بیت معمور مجتمع شدند.

خطبه راجیل در آسمان

و رضوان منبر کرامت را که از نور بود، بدانجا نصب نمودند و راجیل را که در میان فریشتگان به فصاحت مکانتی^۵ دیگر بود، حکم شد تا بر منبر شده، حمد خدای کند و ادای خطبه فاطمه فرماید. پس راجیل بر منبر شد و گفت:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْأَوَّلِ قَبْلَ أَوْلِيَّةِ الْأَوَّلِينَ، الْبَاقِي بَعْدَ فَنَاءِ الْعَالَمِينَ، نَحْمَدُهُ إِذْ جَعَلْنَا مَلَائِكَةً رُوحَانِيْنَ وَ لِرُؤُوبِيَّتِهِ مُذْعِنِينَ وَ لَهُ عَلَي مَا أَنْعَمَ عَلَيْنَا شَاكِرِينَ. حَجَبْنَا مِنَ الذُّنُوبِ وَ سَتَرْنَا مِنَ الْعُيُوبِ وَ اسْكَنَّا فِي السَّمَوَاتِ وَ قَرَّبْنَا إِلَى السَّرَادِقَاتِ وَ حَجَبَ عَنَّا النَّهْمَ لِلشَّهَوَاتِ وَ جَعَلَ

۱. یعنی: مزده باد ترا ای محمد به گیرد آمدن پراکندگی و پاکی فرزندان.

۲. قوائم: ارکان، پایه‌ها ۳. حلی و حلال: زیورها و آرایشها

۴. حورا: به معنی پری زیبا چشم است و حور جمع آن است.

۵. خوش‌بیان‌تر از دیگر ملائکه بود.

نَهَمْتَنَا^۱ وَ شَهَوْتَنَا فِي تَفْدِيسِهِ وَ تَسْبِيحِهِ. الْبَاسِطِ رَحْمَتَهُ، الْوَاهِبِ
نِعْمَتَهُ، جَلَّ عَنِ الْإِحَادِ أَهْلِ الْأَرْضِ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ تَعَالَى بِعَظَمَتِهِ عَنِ
إِفْكِ الْمُلْحِدِينَ.

بعد از این خطبه آغاز این سخنان کرد:

إِخْتَارَ الْمَلِكُ الْجَبَّارُ صَفْوَةَ كَرَمِهِ وَ عَبْدَ عَظَمَتِهِ لِأَمْتِهِ سَيِّدَةَ نِسَاءِ
بِنْتِ خَيْرِ النَّبِيِّينَ وَ سَيِّدِ الْمُرْسَلِينَ وَ إِمَامِ الْمُتَّقِينَ، فَوَصَلَ حَبْلَهُ بِحَبْلِ
رَجُلٍ مِنْ أَهْلِهِ، صَاحِبِهِ الْمُصْذَقِ دَعْوَتَهُ، الْمُبَادِرِ إِلَى كَلِمَتِهِ، عَلِيٍّ
بِفَاطِمَةَ الْبَتُولِ، ابْنَةِ الرَّسُولِ ﷺ.

مجموع سخن آن است که بعد از خطبه فرمود:

که برگزید خداوند جبار صفوت کرم و صافی رحمتش را که
امیرالمؤمنین باشد برای دختر پیغمبر، و محکم بست رشته پیغمبر را
با رشته علی علیه السلام.

و هم از حضرت رب جلیل به جبرئیل علیه السلام خطاب شد: أَنْ إِعْقِدَ عُقْدَةَ النِّكَاحِ،
فَأِنِّي قَدْ زَوَّجْتُ أُمَّتِي فَاطِمَةَ بِنْتِ حَبِيبِي مُحَمَّدٍ، عَبْدِي عَلِيٍّ بْنِ أَبِيطَالِبٍ. فَعَقَدْتُ
عُقْدَةَ النِّكَاحِ وَ أَشْهَدُ عَلَى ذَلِكَ الْمَلَائِكَةَ أَجْمَعِينَ. خداوند عالم می فرماید: من
تزویدم کنیز خود فاطمه را با بنده خود علی علیه السلام و ملائیک آسمان را شاهد
گرفتم. پس شهادت خود را فریشتگان بر آن حریر نگاشتند و فرمان شد که این حریر
را در حضرت تو که رسول خدائی عرضه دارم و خاتم مشک^۲ برنهم، و به رضوان
بسپارم. و هم بعد از شهادت فریشتگان خداوند رؤف و رحیم فرمود که: شَجْرَةٌ
طُوبَى هِيَ حَلِيٌّ وَ حَلَلِيٌّ كَمَا أَنَّكَ نَشَارٌ^۳ كَرْدٌ وَ فَرِيشْتِگَانِ وَ حُورَانِ هَمِي
دَر رِبُودِنْدِ وَ تَا قِيَامَتِ بَدَانِ فَخَرُ كُنْتِنْدِ.

آنگاه گفت: ای محمد خداوند مرا امر فرمود که: ترا مأمور دارم تا تزویج علی و
فاطمه به پای بری و ایشان را بشارت دهی بدو غلام زکی^۴ نجیب طاهر طیب خیر^۵
فاضل در دنیا و آخرت.

۱. نهمت: میل و شهوة بسیار

۲. با مشک آن را مهر کنم.

۳. زکی: پاک و پاکیزه

۴. زکی: پاک و پاکیزه

۵. خیر: کسی که بسیار به مردم نیکی می کند.

بالجمله چون رسول خدای این قصه از بهر علی بگذاشت، فرمود: یا ابالحسن سوگند با خدای که آن فرشته عروج^۱ نکرد و بر در بایستاد تا من حکم خدای را با تو بگذاشتم. هم‌اکنون به سوی مسجد شو که من نیز از دنبال می‌رسم و بر رؤس مردمان و صنایع اقوام، ذکر فضایل ترا می‌شمارم، تا چشمان تو و دوستانت در دنیا و عقبی روشن گردد. پس علی علیه السلام از نزد پیغمبر بیرون شد.

و در خبر است که پیغمبر از آن پس با فاطمه فرمود: علی از بهر تو خواستاری کرده است. فاطمه در جواب سخن نکرد و ساکت ماند. پیغمبر روان شد و فرمود: الله اکبر سکوت او کنایت از رضای اوست.

و از اینجا فقهای اهل سنت مستحب کرده‌اند که چون ولی دختر کبیره خود را به شوهر دهد، استیذان^۲ از دختر مستحب است و سکوت دختر به جای اذن اوست. مع‌القصد علی به سوی مسجد همی رفت و از آن سوی ابوبکر و عمر بر سر راه علی منتظر بودند که کار بر چگونه رود. چون علی را بدیدند، به استقبال او دویدند و پرسش حال نمودند. علی گفت: پیغمبر فاطمه را با من تزویج کرد و خبر داد که خداوند در آسمان نیز این عقد ببست و اینک از دنبال در می‌رسد. ایشان شاد شدند و با علی به مسجد آمدند و از دنبال پیغمبر صلی الله علیه و آله برسید و بلال را فرمان داد تا مهاجر و انصار را مجتمع کند. پس بلال بزرگان قبایل را به حضرت پیغمبر دعوت نموده، انجمنی بزرگ بیاراست. و آن حضرت بر منبر برآمد و خدای را حمد و سپاس بگذاشت.

آنگاه فرمود: ایها الناس: مردان قریش، فاطمه را به زنی خواستند و به ایشان گفتم: سوگند با خدای که من رد سؤال شما نمی‌کنم؛ بلکه این منع از خداوند جبار است. پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت: ای محمد: إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ يَقُولُ: لَوْلَمْ أَخْلُقْ عَلِيًّا لَمَا كَانَ لِفَاطِمَةَ ابْنَتِكَ كُفُوٌّ عَلِيٍّ وَجْهٍ الْأَرْضِ، آدَمُ فَمَنْ دُونَهُ. خداوند می‌فرماید: که اگر خلق نکردم علی را از برای فاطمه، او را کفوی^۳ و جفتی از آدم و دون آدم بر روی ارض نبود.

و از این حدیث توان داست که هیچ مردی در میان پیغمبران و جز پیغمبران از

۲. استیذان: اجازه خواستن

۱. عروج کردن: بالا رفتن

۳. کفو: هم‌تا و هم‌سر

هرگونه مردم، با علی علیه السلام برابر نبوده، چه اگر مانند علی کس بودی، جفت فاطمه توانستی شد؛ و همچنان هیچ زنی با فاطمه در دو عالم برابر نبوده که او را جز علی کس به زنی نتوانست گرفت. و از این گونه حدیث از سنی و شیعه بسیار باشد.

بالجمله رسول خدای فرمود: **إِيهَا النَّاسُ: أَتَانِي مَلَكٌ فَقَالَ: يَا مُحَمَّدُ إِنَّ اللَّهَ يَقْرُوكَ السَّلَامَ وَ يَقُولُ لَكَ: قَدْ زَوَّجْتُ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ، فَزَوَّجْهَا مِنْهُ وَقَدْ أَمَرْتُ شَجَرَةَ طُوبَى، أَنْ تَحْمِلَ الدُّرَّ وَالْيَاقُوتَ وَالْمَرْجَانَ وَأَنَّ أَهْلَ السَّمَاءِ قَدْ فَرَحُوا لِذَلِكَ. وَسَيُولَدُ مِنْهَا وَلَدَانِ، سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَأَبَشِرْ يَا مُحَمَّدُ، فَإِنَّكَ خَيْرُ الْأَوْلَادِ وَالْآخِرِينَ.** خلاصه سخن آن است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید: ملکی بر من فرود شد و گفت: خدایت سلام می رساند و می فرماید: من فاطمه را با علی عقد بستم، تو نیز او را با علی تزویج کن و امر کردم درخت طوبی را که با جواهر گرانبار شد، و اهل آسمانها شاد شدند، و زود باشد که دو فرزند آرند که سید جوانان بهشت باشند، پس بشارت باد ترا ای محمد که بهترین اولین و آخرین.

و هم شیخ صدوق آورده که: **بَيْنَا رَسُولُ اللَّهِ جَالِسٌ، إِذْ دَخَلَ عَلَيْهِ مَلَكٌ لَهُ أَرْبَعَةٌ وَعِشْرُونَ وَجْهًا. فَقَالَ لَهُ رَسُولُ اللَّهِ: حَبِيبِي جِبْرِئِيلُ! لَمْ أَرَكَ فِي هَذِهِ الصُّورَةِ فَقَالَ الْمَلَكُ: لَسْتُ بِجِبْرِئِيلَ، أَنَا مُحَمَّدٌ بَعَثَنِي اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ أُزَوِّجَ النُّورَ مِنَ النُّورِ. قَالَ مَنْ مِمَّنْ؟ فَقَالَ: فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ. قَالَ فَلَمَّا وَلِيَ الْمَلِكُ، إِذَا بَيْنَ كِتْفَيْهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ عَلِيٍّ وَصِيُّهُ. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: مُنذُ كَمْ كُتِبَ هَذَا بَيْنَ كِتْفَيْكَ؟ فَقَالَ: مِنْ قَبْلِ أَنْ يَخْلُقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ آدَمَ بِأَثْنَيْنِ وَعِشْرِينَ أَلْفَ عَامٍ.**

و علمای اهل سنت نیز این حدیث را به طرق عدیده هم بدین گونه آورده اند، جز اینکه نام آن ملک را به جای محمود، صرصائیل گویند، و روایت کنند که: او را بیست (۲۰) سر بود و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او از آسمان و زمینها بزرگتر بود و میان دو کتف او بعد از شهادتین مرقوم بود که: **عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ مُتَقِيمٌ الْحُجَّةِ.**

مع القصة هم رسول خدای فرمود: **إِيهَا النَّاسُ! جِبْرِئِيلُ بِيَامِدٍ وَمَا خَبَرَ دَادَ كَمَا خَدَاوَنَدَ جَلِيلٍ فِي سَمَانِ فَاطِمَةَ رَا بَا عَلِيٍّ تَزْوِيجَ كَرْدٍ وَمَلَائِكَةَ رَابَهُ جَمَلَهُ شَاهِدَ كَرَفَتٍ وَفَرْمَانَ دَادَ تَا مَن نِيَزَ دَرِ زَمِينِ أَوْ رَا بَا عَلِيٍّ تَزْوِيجَ كَنَمٍ وَشَمَا رَا گَوَاهِ كِرِيمِ.** هم علمای سنت از جابر بن سمره روایت کنند که: پیغمبر فرمود: **إِيهَا النَّاسُ! این**

علی بن ابی طالب است و شما گمان دارید که من رد ملتمس اشراف قریش^۱ کردم و فاطمه را با او تزویج بستم. همانا در شب بیست و چهارم رمضان جبرئیل نازل شد و سلام خدای به من آورد و گفت: خداوند کرویین^۲ و روحانیین را در خانه افیج^۳ که در تحت شجره طوبی است، مجتمع ساخت و فاطمه را با علی تزویج نمود و من خطبه کردم و حکم شد تا طوبی حمل حلی و حلال و دُرّ و یاقوت نثار کرد^۴ و حوران مأخوذ داشتند و تا قیامت با هم هدیه کنند و گویند: نثار فاطمه است و رسول خدای این خطبه را قرائت فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمَحْمُودِ بِنِعْمَتِهِ، الْمَعْبُودِ بِقُدْرَتِهِ، الْمُطَاعِ بِسُلْطَانِهِ،
 الْمَرْهُوبِ مِنْ عَذَابِهِ، الْمَرْغُوبِ إِلَيْهِ فِيمَا عِنْدَهُ، النَّافِذِ أَمْرَهُ فِي سَمَائِهِ وَ
 أَرْضِيهِ، الَّذِي خَلَقَ الْخَلْقَ بِقُدْرَتِهِ وَ مَيَّرَهُمْ بِحِكْمَتِهِ وَ أَحْكَمَهُمْ بِعِزَّتِهِ وَ
 أَعَزَّهُمْ بِدِينِهِ وَ أَكْرَمَهُمْ بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ. ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ جَعَلَ
 الْمُصَاهِرَةَ نَسَبًا لَاحِقًا وَ أَمْرًا مُفْتَرَضًا، نَسَخَ بِهَا الْأَثَامَ وَ أَوْشَجَ بِهَا
 الْأَرْحَامَ وَ أَلْزَمَهَا الْأَنَامَ، فَقَالَ عَزَّ وَجَلَّ: وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا
 فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا وَ كَانَ رَبُّكَ قَدِيرًا فَأَمْرُ اللَّهِ يُجْرَى قَضَاءُهُ وَ قَضَائُهُ
 يَجْرَى إِلَى قَدَرِهِ وَ قَدَرُهُ يَجْرَى إِلَى أَجَلِهِ، فَلِكُلِّ قَضَاءٍ قَدَرٌ وَ لِكُلِّ قَدَرٍ
 أَجَلٌ وَ لِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ. يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يُثَبِّتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ ثُمَّ
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى أَمَرَنِي أَنْ أُزَوِّجَ فَاطِمَةَ مِنْ عَلِيٍّ وَ قَدَرَوُجَّتُهُ عَلَيَّ أَرْبَعِمِائَةَ
 مِثْقَالٍ فِضَّةٍ. أَرْضَيْتَ يَا عَلِيُّ؟ فَقَالَ عَلِيُّ: رَضَيْتُ عَنِ اللَّهِ وَ عَنِ رَسُولِهِ.
 فَقَالَ: جَمَعَ اللَّهُ شَمْلَكُمَا وَ أَسْعَدَ جَدَّكُمَا وَ بَارَكَ عَلَيْكُمَا وَ أَخْرَجَ
 مِنْكُمَا كَثِيرًا طَيِّبًا.

خطبه کردن علی علیه السلام فاطمه را

آنگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله از منبر فرود شد و بنشست و فرمود: ای علی برخیز و فاطمه را از بهر خویش خطبه کن. پس علی علیه السلام برخاست و گفت:

۱. تقاضای بزرگان قریش را نپذیرفتم. ۲. کرویین (به تخفیف راء) ملائکه مقربین.
 ۳. افیج: واسع، فراخ. ۴. نثار کردن: پاشیدن و پخش کردن.

أَلْحَمْدُ لِلَّهِ شُكْرًا لِإِنْعَامِهِ وَ أَيْادِيهِ وَ لِأَلِهِ إِلَّا اللَّهُ شَهَادَةً تَبْلُغُهُ وَ تُرْضِيهِ
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَوةً تُزَلِّفُهُ وَ تُخَطِّبُهُ وَ النَّكَاحُ مِمَّا أَمَرَ اللَّهُ عَزَّ
وَ جَلَّ بِهِ وَ رَضِيَهُ وَ مَجْلِسُنَا هَذَا قَضَاءُ اللَّهِ وَ أَذِنَ فِيهِ وَ قَدْ زَوَّجَنِي
رَسُولُ اللَّهِ ابْنَتَهُ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا دِرْعِي هَذَا وَ قَدْ رَضِيْتُ بِذَلِكَ،
فَاسْتَلُوهُ وَ أَشْهَدُوا.

پس مسلمانان عرض کردند: یا رسول الله چنین باشد؟ فرمود: بلی، پس گفتند:
بَارِكْ لَهُمَا وَ عَلَيَّهِمَا وَ جَمِّعْ شَمْلَهُمَا. آنگاه رسول خدای از مسجد بسوی خانه شد و
چون به نزدیک فاطمه علیها السلام آمد، او را گریان یافت. فرمود: مَا يُبْكِيكِ؟ فَوَاللَّهِ
لَوْ كَانَ فِي أَهْلِ بَيْتِي خَيْرٌ مِنْهُ، زَوَّجْتُكِ وَ مَا أَنَا زَوَّجْتُكِ، وَ لَكِنَّ اللَّهَ زَوَّجَكَ وَ أَصْدَقَ
عَنْكَ الْخُمْسَ مَا دَمَتِ السَّمَاوَاتُ وَ الْأَرْضُ.

و هم در خبر است که خدای ربع دنیا را به مهر فاطمه داد و بهشت و دوزخ را نیز
به مهر او کرد، تا دوستان و دشمنان را کيفراً^۱ و پاداش^۲ فرماید. و در زمین مهر آن
حضرت مشهور به پانصد (۵۰۰) درهم است، چنانکه از این حدیث نیز مستفاد
شود که خدای با رسول وحی فرستاد: إِنِّي جَعَلْتُ نِيحْلَتَهَا مِنْ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُمْسَ الدُّنْيَا
وَ ثُلْثَ الْجَنَّةِ وَ جَعَلْتُ لَهَا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَنْهَارٍ الْفُرَاتَ وَ نَيْلَ مِصْرَ وَ نَهْرَ وَاوَانَ وَ نَهْرَ
بَلْخَ، فَزَوَّجْتُهَا أَنْتَ يَا مُحَمَّدُ بِخُمْسِ مِائَةِ دِرْهَمٍ، تَكُونُ سُنَّةً لِأُمَّتِكَ.
و پانصد (۵۰۰) درهم در آن زمان قیمت دو مثقال و نه نخود زر ناب^۳ در این
زمان است که مردمان سه تومان و یکهزار و پانصد دینار نامند.

خریدن جهاز برای فاطمه علیها السلام

بالجملة رسول خدای فرمود: یا ابوالحسن برخیز و این درع^۴ حطیمیه^۵ را به

۱. کيفراً: جزای بدی را گویند.

۲. پاداش: جزای نیکی را گویند.

۳. زر ناب: طلای خالص

۴. درع: زره.

۵. حطیمیه: منسوب است به قبیله حطیمه بن محارب از قبایل عبدالقیس که زره نیکو
می ساختند و بعضی گویند: از آن سبب آن را درع حطیمیه گفتند که چون شمشیر به آن ←

معرض بیع درآورده، بهای آن را نزد من حاضر کن. علی علیه السلام برفت و آن درع را به بازار برده، به روایتی عثمان بن عفان به چهارصد و هشتاد (۴۸۰) درهم بخرید. و علی علیه السلام بهای آن را در گوشه ردای خویش بسته به حضرت پیغمبر آورد، و پیش نهاد و مکشوف نداشت،^۱ که این مبلغ چند است و پیغمبر نیز پرسش نفرمود و دست مبارک برده قبضه‌ای از آن زر را برگرفت^۲ و بلال را سپرد و فرمود: برای فاطمه بهای بوی خوش کن. و آنچه به جای مانده بود، تسلیم ابوبکر کرد و فرمود: بدانچه صلاح و صواب دانی، جهاز او را بساز؛ و به عمار یاسر و بعضی از اصحاب فرمود که: به همراه ابوبکر باشند، و در بیع اشیاء، معین^۳ او شوند، اما از صواب دید او بیرون نروند.

و به روایتی آن زر که باقی مانده بود، دویست (۲۰۰) درهم بود و به روایتی دو قسم از آن زر را بهای بوی خوش کردند و چهار قسم را از بهر جهاز نهادند. بالجمله ابوبکر به اتفاق اصحاب به بازار شد و پیرهنی به هفت درهم و مقنعه‌ای به چهار (۴) درهم بخرید و قطیفه خیبریه سیاه که تمام بدن را کفایت پوشش نمی‌کرد، ابتیاع نمود و تختی مزمل^۴ به شریطه^۵ و دو فراش از کتان مصر که حشو^۶ یکی از لیف و آن دیگر از جزغنم^۷ آکنده^۸ بود و چهار بالش از ادم^۹ طایف که دو با پشم و دو با لیف خرما آکنده بود، و پرده‌ای از صوف و حصیری هَجَری و دست آسی و باطیه‌ای^{۱۰} از نحاس^{۱۱} و مشکی و کاسه چوبینی برای شیر و مشربه‌ای از پوست و دوسبو و آردپزی و دو بازوبند از فضه و ظرفی از خزف^{۱۲} سبزساز کرد. پس بعضی را ابوبکر و بعضی را دیگر اصحاب حمل داده، به حضرت رسول آوردند و پیغمبر با دست مبارک آن اشیاء را تقلیب^{۱۳} می‌فرمود و می‌گفت: بَارَكَ اللهُ لِأَهْلِ الْبَيْتِ.

- می‌رسید شکسته می‌شد. ۱. مکشوف نداشت: اظهار نکرد.
 ۲. مشتی از آن طلا برداشت. ۳. معین: یاور.
 ۴. مزمل: پارچه لفافه‌دار. ۵. شریطه: ریسمانی که از پوست خرما بافته باشند.
 ۶. حشو: میان. ۷. جزغنم: پشم گوسفند.
 ۸. آکنده: پر. ۹. ادم: پوست.
 ۱۰. باطیه: کاسه. ۱۱. نحاس: مس. ۱۲. خزف: سفال.
 ۱۳. تقلیب: زیر و رو کردن.

و به روایتی چون چشم پیغمبر بر آن اشیاء افتاد، آب چشمش از رخسار مبارک بدوید، و سر بر آسمان برداشت و فرمود: **اللَّهُمَّ بَارِكْ لِقَوْمِ جُلِّ أُنْبِيَهِمُ الْخَزْفُ**.^۱

زفاف

فاطمه و علی علیهما السلام

چون از کار اثاث‌البیت^۲ پرداختند، یک ماه علی خاموش بود و از شرم در حضرت رسول نام فاطمه بر زبان نمی‌آورد، و زوجات مطهرات رسول خدای، با علی علیه السلام گفتند: یا ابالحسن چند از بهر زفاف فاطمه خاموش خواهی بود؟ اگر آزر پیغمبر داری، اجازت ده تا ما در حضرت پیغمبر سخنی درافکنیم.

علی رخصت فرمود، ایشان به گرد پیغمبر درآمدند و از میانه **أُمِّ سَلَمَةَ** عرض کرد: یا رسول الله! اگر خدیجه زنده بود، دیدگانش به زفاف فاطمه روشن می‌گشت، و چشم فاطمه به دیدار شوهر خویش روشن است و علی نیز در طلب اهل خویش است و ما همگان بدین قصه شادمان و شادخواریم. این تعطیل و تسویف^۳ از چه در است؟^۴ چون نام خدیجه مذکور شد، پیغمبر بگریست.

ثُمَّ قَالَ خَدِيجَةُ وَ أَيْنَ مِثْلُ خَدِيجَةَ صَدَّقْتَنِي حِينَ كَذَّبَنِي النَّاسُ، وَ أَزْرَتَنِي عَلِيٌّ دِينَ اللَّهِ وَ أَعَانْتَنِي عَلَيْهِ بِمَالِهَا، إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَنِي أَنْ أُبَشِّرَ خَدِيجَةَ بِبَيْتٍ فِي الْجَنَّةِ مِنْ قَصَبِ الزُّمُرِّدِ وَ لاصْحَبٍ فِيهِ وَ لَانصَبٍ. أُمِّ سَلَمَةَ عرض کرد: هرگز نام خدیجه مذکور نشد، جز اینکه چنین فرمودید: خدای جمع کند ما را با او در درجات جنت.

پیغمبر فرمود: متوقع چنان است که علی خود از من زوجه خویش بخواهد، و تاکنون خواستار نشده. پس علی علیه السلام عرض کرد: **الْحَيَاءُ يَمْنَعُنِي يَا رَسُولَ اللَّهِ**. در این وقت رسول خدای با زوجات خویش فرمود: **هَيُّوا لِابْنَتِي وَ ابْنِ عَمِّي فِي حِجْرِي بَيْتًا**. یعنی: از برای دختر من و ابن عم من در خانه من وثاقی^۵ زینت کنید.

أُمِّ سَلَمَةَ عرض کرد: کدام وثاق را باید زینت کرد؟ رسول خدای فرمود: در حُجره

۱. یعنی خدایا برکت ده به مردمی که بیشتر ظروف آنها سفالین است.

۲. اثاث‌البیت: اسباب خانه

۳. تسویف: دنبال انداختن.

۴. از چه در است: برای چیست؟

۵. وثاق: خانه

خود ساز و برگ این مقصود ساخته کن و با دیگر زنان فرمود: که خانهٔ اُمّ سَلَمَه را تزئین کنند.

باید دانست که هنوز اُمّ سَلَمَه در سرای شوهر خویش، اَبُو سَلَمَه بود و تشریف زناشوئی پیغمبر را نداشت، تواند بود که رسول خدای به حکم قرابت نسب، اُمّ سَلَمَه را به تقدیم این خدمت فرمان کرد. مؤلف تاریخ خمیس به روایت اَنَس، اسماء بنت عُمَیْس را متصدی^۱ این خدمت دانسته؛ لکن انفاق آرای اصحاب سیر با اُمّ سَلَمَه راست آید.

نگارنده این کتاب مبارک گوید: که در بعضی از کتب دیده‌ام که به جای اُمّ سَلَمَه، اُمّ سُلَیْم رقم کرده‌اند و اُمّ سُلَیْم، نام مادر اَنَس بن مالک است که اَنَس را به حضرت رسول آورد، چنانکه مرقوم شد. بعید نباشد که رسول خدای این خدمت را به اُمّ سُلَیْم رجوع کرده باشد؛ زیرا که اَنَس خادم رسول الله بود و مادرش نیز به درون سرای خدمت پذیر بود. تواند بود که کتاب^۲ در تحریر احادیث تحریفی^۳ کرده‌اند و به جای اُمّ سُلَیْم، اُمّ سَلَمَه نوشته‌اند، یا چنانکه مذکور شد، به حکم خویشاوندی اُمّ سَلَمَه متصدی این امر شده باشد. وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْأُمُور.

بالجمله اُمّ سَلَمَه به فاطمه گفت: آیا از طیب خوش چیزی از بهر خود ذخیره گذاشته‌ای؟ فرمود: بلی. و شیشه‌ای از عطر آورد و مقداری در کف اُمّ سَلَمَه ریخت و او هرگز استشمام^۴ چنین رایحه‌ای^۵ نکرده بود. لاجرم عرض کرد: این چیست و از کجاست؟ فاطمه فرمود: روزی دحیه کلبی بر رسول خدای درآمد و آن حضرت با من فرمود: آن وساده^۶ را بیاور و از بهر عمّ خود گسترده کن. من چنان کردم و او بنشست و چون بیرون شد، چیزی از جامه او بریخت. پس با من گفت: فراهم کن و بدار. عرض کردم: چیست؟ فرمود: عنبری از پر جبرئیل ریخته. و به روایتی فاطمه در جواب اُمّ سَلَمَه فرمود: که این عرق رسول خداست که در هر قیلوله^۷ از بدن مبارکش مأخوذ ساخته در این شیشه کرده‌ام.

۱. متصدی: مباشر

۲. کتاب، جمع کاتب: نویسنده

۳. تحریف: تغییر دادن

۴. استشمام: بوئیدن.

۵. رایحه: بوی

۶. وساده: تشک

۷. قیلوله: خواب پیش از ظهر

ولیمه عروسی

مع القصة رسول خدا فرمود: یا علی طعامی از بهر اهل خود ساز کن، و اینک در نزد ما نان و گوشت حاضر است. بر تو است که خرما و روغن و کشک فراهم کرده به نزدیک من آوری. پس علی علیه السلام این جمله را بیاورد و پیغمبر صلی الله علیه و آله استین برزده آن خرما را در کشک و روغن هریسه^۱ کرد و با گوشت و نان فراوان به سوی علی گذاشت و فرمود: هر که را خواهی دعوت کن.

امیرالمؤمنین علیه السلام به جانب مسجد شد، و دوست نمی داشت که بعضی از مردم حاضر شوند و بعضی غائب باشند. پس بر بلندی برآمد و ندا در داد که: ای جماعت مهاجر و انصار! از بهر ولیمه^۲ فاطمه حاضر شوید و خداوند، بانگ آن حضرت را به جمیع اهل مدینه بشنوانید و مردم از هر جانب گروه گروه بشتافتند و زیاده از چهار هزار (۴۰۰۰) تن مجتمع شدند. امیرالمؤمنین از وفور ازدحام و قلت طعام^۳ شرم می داشت. پیغمبر فرمود: یا علی! بیم مکن، اِنِّی سَأَدْعُو اللّٰهَ بِالْبَرَکَةِ.

پس مردمان انجمن شدند و از آن ولیمه بخوردند و بیاشامیدند و دعای خیر گفتند و برفتند و هنوز آن ولیمه تمام به جای بود و هیچ نقصان نپذیرفت. آنگاه پیغمبر کاسه های بزرگ طلب کرد، و از آن طعام برای زوجات مطهرات خویش بفرستاد. پس کاسه دیگر طلب نمود و از طعام بیاکند^۴ و فرمود: این از بهر فاطمه و شوهر اوست؛ و این کار تا هنگام غروب شمس پرداخته شد.

بردن فاطمه

به خانه علی علیه السلام

آنگاه پیغمبر با اُمّ سلمه فرود: فاطمه علیها السلام را حاضر کن. اُمّ سلمه برفت و آن حضرت را به نزد پیغمبر همی آورد و از شرم رسول الله عرق حیا از رخسار

۱. هریسه: طعام کوبیده و مخلوط شده را گویند.

۳. زیادی جمعیت و کمی غذا

۲. ولیمه: طعام عروسی

۴. بیاکند: پر کرد

مبارکش می ریخت و همی لغزش می کرد، چنانکه بیم می رفت که به روی درافتد. پیغمبر فرمود **أَقَالِكِ اللَّهُ الْعَثْرَةَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ** ^۱.

چون در برابر پیغمبر بایستاد، رسول خدای آن ردائی که نقاب چهره فاطمه بود، برکشید تا علی علیه السلام روی او را دیدار کرد، آنگاه دست فاطمه را بگرفت و در دست علی نهاد و فرمود: **بَارَكَ اللَّهُ لَكَ فِي ابْنَةِ رَسُولِ اللَّهِ يَا عَلِيُّ نِعْمَ الزَّوْجَةُ فَاطِمَةُ وَيَا فَاطِمَةَ نِعْمَ الْبَعْلُ عَلِيُّ**. اکنون به منزل خویش که شدید، هیچ سخن نکنید تا من به نزد شما حاضر شوم.

پس علی دست فاطمه را بگرفت و رسول خدای فرمود: تا بنات ^۲ **عبدالْمُطَّلِبِ** و زنهای مهاجر و انصار، در صحبت فاطمه سیر کنند و سرور و فرح نمایند و تکبیر گویند، و از سخنان هزل و لعب برحذر باشند ^۳ که خدای بدان راضی نیست. پس فاطمه علیها السلام بر ناقه سوار شد و به روایتی بر بغله ^۴ شهباء ^۵ و پیغمبر در پیش روی فاطمه می رفت و جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار و هفت هزار (۷۰۰۰۰) ملک از دنبال تقدیس و تسبیح می کردند، تا هنگام بامداد و هفتاد تن حورا بر اثر فاطمه می آمدند.

اما فقهای اهل سنت از جابر بن سمره روایت کنند که در شب زفاف، جبرئیل زمام ^۶ بغله بگرفت و اسرافیل رکاب و میکائیل دنبال آن را داشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله جامه های فاطمه را مستوی ^۷ می کرد و این ملائک با دیگر فریشتگان تکبیر می گفتند و این تکبیر تا قیامت در میان ایشان به سنت ماند.

مع القصة هم سلمان زمام بغله شهباء داشت و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت از قفای فاطمه سیر می کردند و بنی هاشم با تیغ های کشیده بودند و زوجات پیغمبر صلی الله علیه و آله از پیش روی رجز می خواندند، چنانکه **أُمُّ سَلَمَةَ** این رجز می فرمود:

سِرْنَ بِعَوْنِ اللَّهِ جَارَاتِي وَأَشْكُرْنَهُ فِي كُلِّ حَالٍ
وَأَذْكُرْنَ مَا نَعَمَ رَبُّ الْعَلَى مِنْ كَشْفِ مَكْرُوهِ وَ آفَاتِ

۲. بنات: دختران

۱. خداوند لغزش ترا در دنیا و آخرت جبران کند.

۳. از سخنان یاوه و شوخی دوری کنند. ۴. بغله: استر، قاطر.

۵. شهباء: رنگ سفیدی که در میان آن خالهای سیاه باشد. ۶. زمام: دهنه و افسار

۷. مستوی: راست و هموار

وَ قَدْ هَدَانَا بَعْدَ كُفْرٍ وَقَدْ
وَ سِرْنَا مَعَ خَيْرِ نِسَاءِ الْوَرَى
يَا بِنْتَ مَنْ فَضَّلَهُ ذُو الْعَلَى
و عایشه چنین سخن می کرد:

يَا نِسْوَةَ اسْتَتِرْنَ بِالْمَعَاجِرِ
وَ اذْكُرْنَ رَبَّ النَّاسِ اِذْ قَدْ خَصَّنَا
وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى اِفْضَالِهِ
سِرْنَا بِهَا فَاللَّهُ اَعْلَى ذِكْرَهَا
و حَفْصَه بدین سخن رجز می کرد:

فَاطِمَةُ خَيْرُ نِسَاءِ الْبَشَرِ
فَضَّلَكَ اللَّهُ عَلَى ذَا الْوَرَى
زَوْجَكَ اللَّهُ فَتَيِّ فَاِضِلَّا
فَسِرْنَا جَارَاتِي بِهَا اِنَّهَا

هم این کلمات از مُعَاذَه اُمّ سعد بن مُعَاذ پیوسته گشت:

اَقُولُ قَوْلًا فِيهِ مَا فِيهِ
مُحَمَّدٌ خَيْرُ بَنِي آدَمَ
بِفَضْلِهِ عَرَّفْنَا رُشْدَنَا
وَ نَحْنُ مَعَ بِنْتِ نَبِيِّ الْهُدَى
فِي ذُرْوَةِ شَامِيخَةٍ اَصْلُهَا

وَ اذْكُرْ الْخَيْرَ وَ اَبْدِيهِ
مَا فِيهِ مِنْ كِبَرٍ وَ مِنْ تِيهِ^۳
فَاللَّهُ بِالْخَيْرِ يُجَازِيهِ
ذِي شَرَفٍ قَدْ مُكِنْتِ فِيهِ
فَمَا اَرَى شَيْئًا يَدَانِيهِ

و دیگر زنان، اول بیت هریک از این ارجوزها را تکرار می کردند و تکبیر می گفتند، تا داخل خانه شدند و علی علیه السلام به اتفاق فاطمه در خانه اُم سلمه درآمدند و بنشستند و بر حسب حکم پیغمبر، خاموش بودند و هر دو از حیای یکدیگر بر زمین می نگریستند، تا آنگاه که پیغمبر برسید و بنشست. پس با فاطمه فرمود: مقداری آب حاضر کن. فاطمه برخاسته کاسه چوبین خویش را پر آب کرده، بدان حضرت آورد و پیغمبر جرعه ای از آن را مضمضه^۴ فرمود و هم در کاسه ریخت. آنگاه اندکی از آن

۱. آیه: یک سخن تمام از قرآن، جمع آن ای و آیات می آید. ۲. الزُّمُرُ: به معنی کتاب.

۳. تیه: به معنی اکبر است. ۴. مضمضه: آب در دهن گردانیدن.

آب بر سر فاطمه ریخت و فرمود: روی با من کن و مقداری به میان هر دو پستان مبارکش بپاشید. آنگاه قدری در میان هر دو کتفش افشانده فرمود: **اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي وَ أَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ. اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ لَكَ وَلِيًّا وَ بَكَ حَفِيًّا وَ بَارِكْ لَهُ فِي أَهْلِهِ.**

پس فرمود: ای علی داخل شو بر اهل خود که خدای بر تو مبارک کند و از نزد ایشان بیرون شده عضاده^۱ در را بگیرت و فرمود: **طَهَّرَكُمَا وَ طَهَّرَ نَسْلَكُمَا أَنَا سِلْمٌ لِمَنْ سَأَلَكُمَا وَ حَزَبٌ لِمَنْ حَارَبَكُمَا أَسْتَوِدُّ عَكُمْ اللَّهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَيْكُمَا.** آنگاه فرمود: **مَرْحَبًا بِبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ وَ نَجْمَيْنِ يَقْتَرِنَانِ.**

در بامداد زفاف^۲ رسول خدای بدیشان درآمد، و ظرفی از شیر با خود آورد و به دست فاطمه داد و فرمود: که بیاشام که پدرت فدای تو شود و با علی فرمود: بیاشام که پسر عمت فدای تو گردد، و به روایتی سه روز به سرای فاطمه و علی نیامد و روز چهارم، عزم حجره ایشان کرد و بنت عُمَيسِ الْخَثْعَمِيَّةِ را بر در حجره ایشان یافت. فرمود: چرا بدین جا شده‌ای که مرد بدین حجره اندر است؟ عرض کرد: بآبی آنت و اُمّی هنگام زفاف مردان و زنان از زنی گزیر^۳ نیست که قضای حوائج ایشان کند، و من از بهر قضای حوائج فاطمه بدین جا شده‌ام. پیغمبر فرمود: **قَضَى اللَّهُ لَكَ حَوَائِجَ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ.**

در این وقت که رسول خدای با بنت عُمَيسِ سخن می‌کرد، علی عليه السلام با فاطمه به زیر عبائی اندر بودند. از اصغای صوت آن حضرت آهنگ^۴ تفریق^۵ کردند. پیغمبر فرمود: شما را به حق من سوگند است که به حال خود و بر جای خود باشید و همچنان درآمد و بالای سر ایشان بنشست و هر دو پای مبارک را در میان ایشان داخل کرد، علی پای راست و فاطمه پای چپ را گرفته بر سینه چفسانیدند^۶ و از آن برد و سلامی^۷ به نهایت یافتند. از اینجاست که حضرت صادق عليه السلام می‌فرماید: **لَا غَيْبَةَ فِي الْحَلَالِ بَعْدَ قَوْلِ رَسُولِ اللَّهِ لِأَتَحَدَّثَا شَيْئًا حَتَّى أَرْجِعَ إِلَيْكُمَا فَلَمَّا أُتِيَهُمَا، أَدْخَلَ رِجْلَيْهِ بَيْنَهُمَا فِي الْفِرَاشِ.**

۱. عضاده: چهارچوب در

۲. زفاف: عروسی

۳. گزیر: چاره

۴. آهنگ: قصد

۵. تفریق: جدا شدن.

۶. چفسانیدن: چسبانیدن

۷. برد و سلام: سرد ملایم

مع القصة بعد از آن پیغمبر فرمود: یا علی کوزی^۱ از آب حاضر کن. و امیرالمؤمنین در حال حاضر کرد. پس پیغمبر سه کَرْت در آن بدمید و بعضی از آیات کتاب خدای بر آن خواندن گرفت و فرمود: ای علی! مقداری از این آب بنوش و اندکی بگذار. چون چنان کرد، رسول خدای آنچه از آب بمانده بود بر سر و سینه علی پاشید و فرمود: أَذْهَبَ اللَّهُ عَنْكَ الرَّجْسَ يَا أَبَا الْحَسَنِ وَ طَهَّرَكَ تَطْهِيراً.
و بدین گونه آبی از نو طلبید و بدین قانون با فاطمه معمول^۲ داشت و هم آن کلمات در حق وی بفرمود. آنگاه حکم داد تا علی از خانه بَدَر شد، پس با فاطمه فرمود: ای دخترک من! چون است شوهر تو؟ عرض کرد: یا رسول الله! شبی که علی به فراش من آمد، شنیدم که زمین با او سخن می گفت. ترسان شدم. پیغمبر سجده شکر بگذاشت و سر برداشت و فرمود: بشارت باد ترا ای فاطمه که خدای فضیلت داده شوهر تو را بر جمیع خلق، و شادباش به فرزندان طیب، و همانا خدای امر کرده است زمین را که خبر دهد شوهر تو را بر آنچه در زمین واقع می شود از مشرق تا مغرب.

فاطمه عرض کرد: شوهر من بهترین شوهرهاست جز اینکه زنان قریش گویند: پیغمبر دختر خود را به مردی فقیر داد. رسول خدای فرمود: ای دخترک من! پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نتواند بود. همانا زمین چندانکه خزاین زر و سیم داشت، بر من عرض کرد و من جز قرب خدای اختیار نکردم. چون دانستی آنچه پدرت می داند، دنیا را در چشم تو مقداری نماند. همانا شوهر تو در اسلام پیشی دارد و بر همه کس از علم بیشی دارد و حلمش از همه جهان بزرگتر است. خدای از همه جهان دو مرد برگزید، یکی پدر توست و آن دیگر، شوهر توست. پس علی را طلب فرمود و گفت: أَدْخُلْ بَيْتَكَ وَالطُّفْ بِزَوْجَتِكَ وَارْفُقْ بِهَا، فَإِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنِّي يُؤَلِّمُنِي مَا يُؤَلِّمُهَا وَ يَسْرُنِي مَا يَسْرُهَا. أَسْتَوِدُّكُمْمَّا اللَّهُ وَ أَسْتَخْلِفُهُ عَلَيْكُمْ.

علی علیه السلام عرض کرد: سوگند با خدای هرگز با او غضب نکنم و او را به کراهتی در تعب نیندازم. تا از جهان بگذرم و فاطمه نیز با من غضب نکند و عصیان^۳ من نفرماید: إِنَّ اللَّهَ أَوْحَىٰ إِلَىٰ رَسُولِهِ، قُلْ لِفَاطِمَةَ لَا تَعْصِي عَلِيًّا، فَإِنَّهُ إِنْ غَضِبَ غَضِبْتُ

۱. کوز: سبو، کوزه ۲. آنچه نسبت به علی کرد، درباره فاطمه نیز انجام داد.

۳. عصیان: نافرمانی

لِغَضَبِهِ. یعنی: خدای به رسول خویش وحی فرستاد که فاطمه را بگوی: عصیان علی نکند که اگر علی غضب کند، من به سبب غضب او غضب می‌کنم.
و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر اهل سنت است، از ابن عباس آورده که: إِنَّ النَّبِيَّ قَالَ لِعَلِيِّ: يَا عَلِيُّ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ زَوَّجَكَ فَاطِمَةَ وَ جَعَلَ صِدَاقَهَا الْأَرْضَ، فَمَنْ مَشَى عَلَيْهَا مُبْغِضًا لَكَ مَشَى عَلَيْهَا حَرَامًا.

و هم ابن شهر آشوب از حضرت صادق علیه السلام روایت کند: قَالَ: حَرَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَى عَلِيٍّ النِّسَاءَ مَا دَامَتْ فَاطِمَةُ حَيَّةً قُلْتُ: وَ كَيْفَ؟ قَالَ: لِأَنَّهَا لَا تُحِضُّ. خلاصه معنی آن است که پیغمبر با علی علیه السلام فرمود که: خدای فاطمه را با تو تزویج بست و زمین را صدق او فرمود. پس هر که بر زمین رود و با تو به کین باشد، رفتن او بر زمین حرام است و مادام که فاطمه در سرای علی علیه السلام بود، دیگری را به زن گرفتن بر آن حضرت حرام بود. و این جلالت^۱ شأن فاطمه دلیلی باشد و دیگر آنکه هرگز حایض نشدی.

و هم شیخ صدوق گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَخْنَابِيْنِي وَ بَيْنَ عَلِيٍّ وَ بِنِ أَبِي طَالِبٍ وَ زَوْجَهُ ابْنَتِي مِنْ فَوْقِ سَبْعِ سَمَوَاتِهِ وَ أَشْهَدَ عَلِيٌّ ذَلِكَ مُقَرَّبِي مَلَائِكَتِهِ وَ جَعَلَهُ لِي وَصِيًّا وَ خَلِيفَةً. فَعَلَى مِنِّي وَ أَنَا مِنْهُ مُحِبُّهُ مُحِبِّي وَ مُبْغِضُهُ مُبْغِضِي وَ أَنَّ الْمَلَائِكَةَ لَتَتَقَرَّبُ إِلَى اللَّهِ بِمَحَبَّتِهِ. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرماید که: خداوند میان من و علی برادری بست و دختر مرا در فوق آسمانها با وی تزویج کرد و ملائک را شاهد گرفت و علی را وصی و خلیفه من کرد. پس علی از من است و من از اویم. دوست او دوست من، و دشمن او دشمن من است، و ملائکه به محبت علی با خدای تقرب جویند.

مع القصة چون رسول خدای این کلمات در حق علی و فاطمه بیان فرمود، برخاست تا از سرای فاطمه بدر شود. فاطمه عرض کرد: ای پدر مرا توانائی خدمت خانه نیست. خادمی از بهر من فرمای تا در خدمت اعانت^۲ من کند. پیغمبر فرمود: می خواهی بهتر از خادمی با تو عطا کنم؟ فاطمه هنوز ساکت بود که علی فرمود: بفرمای بلی. فاطمه عرض کرد: بلی. پیغمبر فرمود: در هر بامداد سی و سه (۳۳) کَرَّتْ سُبْحَانَ اللَّهِ بگوی و سی و سه (۳۳) کَرَّتْ الْحَمْدُ لِلَّهِ و سی و چهار (۳۴) کَرَّتْ

۱. جلالت: بزرگواری

۲. اعانت: کمک و یاری کردن.

الله اکبر. این جمله صد کثرت بر زبان بگذرد و هزار حسنه در میزان آید و خدای بدین کلمات از هم دنیا و آخرت کافی باشد. و هیچ صبحگاهی فاطمه و علی این کلمات را متروک نداشتند.

و هم در خبر است که هنگام زفاف فاطمه علیها السلام جبرئیل با فوجی از ملائکه بیامد بَهْدِيَّةٍ فِي سَلَّةٍ مِنَ السَّمَاءِ وَ فِيهَا كَعْكٌ وَ مَوْزٌ وَ زَبِيبٌ، فَقَالَ هَذَا هَدِيَّةٌ جِبْرَائِيلَ وَ قَلَّبَ مِنْ يَدِهِ سَفْرَ جَلَّةٍ، فَشَقَّهَا نِصْفَيْنِ وَ أَعْطَى عَلِيًّا نِصْفًا وَ فَاطِمَةَ نِصْفًا وَ قَالَ: هَذَا هَدِيَّةٌ مِنَ الْجَنَّةِ إِلَيْكُمَا. یعنی: جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ هدیه‌ای از آسمان آورد و آن سبزی آکنده از نان و خرما و مویز بهشت بود و نیز یک بهی از میوه‌های بهشت آورد و به دو نیم کرده، نصف را به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ و نصف آن را به فاطمه علیها السلام داد و گفت: این هدیه‌ای است از بهشت برای شما.

و هم جبرئیل عَلَيْهِ السَّلَامُ حله‌ای از بهشت، برای فاطمه آورد که بهای آن با جمیع دنیا برابر بود و چون فاطمه در بر کرد و زنان قریش بدیدند، متحیر شده عرض کردند: این از کجاست؟ فرمود: از نزد خدای است.

و هم در خبر است که: بعد از زفاف، فاطمه علیها السلام در حضرت رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عرض کرد: يَا رَسُولَ اللَّهِ! مَا يَدْعُ شَيْئًا مِنْ رِزْقِهِ إِلَّا وَزَعَهُ بَيْنَ الْمَسَاكِينِ، فَقَالَ لَهَا: يَا فَاطِمَةُ! أَتُسَخِّطُنِي فِي أَخِي وَابْنِ عَمِّي وَ إِنَّ سَخَطَهُ سَخَطِي وَ إِنَّ سَخَطِي لَسَخَطُ اللَّهِ، فَقَالَتْ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ سَخَطِ اللَّهِ وَ سَخَطِ رَسُولِ اللَّهِ.

معنی چنان است که فاطمه عرض کرد: یا رسول الله! علی عَلَيْهِ السَّلَامُ چیزی از خوردنی باقی نمی‌گذارد و هر چه به دست می‌کند، بر فقرا و مساکین قسمت می‌فرماید. پیغمبر فرمود: ای فاطمه! آیا خشم می‌کنی در حق برادر و پسرعم من و حال آنکه غضب او غضب من است و غضب من خدای را به غضب می‌آورد. فاطمه علیها السلام عرض کرد: پناه می‌برم به خدا از غضب خدا و غضب رسولش.

بعضی از محققین گفته‌اند: سوره مبارکه هل آتی در شأن اهل بیت فرود شده و خداوند بسیار از نعمای بهشت نعیم^۱ در آن مذکور داشته و ذکر حورالعین فرموده اجلاً لفاطمة علیها السلام، و ذکر وفات و فضایل آن حضرت، در جای خود مذکور خواهد شد.

۱. نعما: جمع نعمت، نعیم: بانعمت

وجوب روزه شهر رمضان

و هم در آخر شعبان سال دوم هجرت روزه رمضان فرض شد و این چنان بود که رسول خدای ترسایان^۱ را نگریست که روزه پنج ماهه گیرند. آن حضرت را آرزو آمد که به شریعت اندرش روزه بود. و این هنگام شهر شعبان بود. چون ماه شعبان به کران رسید^۲، خداوند روزه رمضان را فرض فرمود و این آیت بفرستاد: **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ**^۳. یعنی: ای آن کسانی که ایمان آوردید، نوشته شد بر شما روزه، چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند. باشد که پرهیزکار شوید.

همانا در این سخن که می فرماید چنانکه نوشته شد بر آنان که پیش از شما بودند، مفسرین بسیار سخن کرده اند. زمخشری چنان داند که بر نصاری نیز روزه رمضان فرض بود و چون گاهی به تابستان در حر^۴ شدید و گاهی به زمستان در برد^۵ شدید واقع می شد و کار به صعوبت^۶ می افتاد، زمان روزه گرفتن را میان زمستان و بهار مقرر داشتند و برای کفاره تحویل وقت، بیست (۲۰) روز برافزودند. پس مدت روزه ایشان پنجاه روز شد.

اما در «من لایحضره الفقیه» مسطور است که: حفظ بن غیاث نخعی گوید: که از حضرت صادق علیه السلام شنیدم که فرمود: **إِنَّ شَهْرَ رَمَضَانَ لَمْ يَفْرَضِ اللَّهُ صِيَامَهُ عَلَيَّ أَحَدٍ الْأُمَّمِ قَبْلَنَا، فَقُلْتُ لَهُ فَقَوْلُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ كَمَا كُتِبَ عَلَى الَّذِينَ مِن قَبْلِكُمْ»^۷؟ قَالَ: إِنَّمَا فَرَضَ اللَّهُ صِيَامَ شَهْرِ رَمَضَانَ عَلَيَّ الْأَنْبِيَاءِ دُونَ الْأُمَّمِ، فَفَضَّلَ بِهِ هَذِهِ الْأُمَّةَ وَجَعَلَ صِيَامَهُ فَرَضاً عَلَيَّ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَلَيَّ أُمَّتِهِ. خلاصه سخن آن است که: روزه شهر رمضان بر هیچ امتی فرض نگشت و اینکه فرمود: چنانکه بر پیشینیان نوشته شد، مقصود انبیا علیهم السلام است. چه روزه رمضان بر انبیای**

۱. ترسایان: مجوسیان

۲. به کران رسید: پایان یافت.

۳. بقره، ۱۸۳: ای مؤمنان بر شما روزه مقرر شد، همان گونه که بر پیشینیان هم واجب شده

بود، باشد که پرهیزگار شوید.

۴. حر: گرما

۵. برد: سرما

۶. صعوبت: سختی و دشواری

۷. سوره بقره، آیه ۱۸۳.

سلف^۱ فرض بود. اما بر هیچ امتی واجب نگشت.

مع القصة چون جبرئیل علیه السلام آیت فرض صیام بیاورد، رسول خدای صلی الله علیه و آله پرسش نمود که: زمان آن کدام است؟ این آیت بیامد: شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ هُدًى لِّلنَّاسِ وَ بَيِّنَاتٍ مِّنَ الْهُدَىٰ وَالْفُرْقَانِ فَمَن شَهِدَ مِّنكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ وَ مَن كَانَ مَرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ.^۲ یعنی: ماه رمضان است که فرو فرستاده شده در آن قرآن، هدایت از برای مردمان و بینها از هدایت و فرقان^۳، پس آن کس که حاضر باشد از شما آن ماه را، پس باید که روزه گیرد آن را و کسی که بوده باشد بیمار یا بر سفر، پس مدتی معدود است از روزهای دیگر.

لاجرم رسول خدای و اصحاب آن ماه را روزه برداشتند و صدقه فطر و نماز عید واجب گشت و پیغمبر با صحابه به صحرا شده، نماز عید بگذاشت. و در این عید پیغمبر گوسفند ذبح کرد و اغنیای صحابه نیز ذبیحه گذرانیدند^۴ و این اول عید اضحی^۵ بود در میان مسلمین.

وجوب جهاد با کفار

و هم در سال دویم هجرت، حکم غزای با مشرکین و مقاتله با منافقین بدین آیت شد: أُوذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنفُسِهِمْ ظَلْمًا وَّ إِنَّا لَنَاصِرِيهِمْ لَقَدِيرٌ.^۶ یعنی: رخصت رفت آنان را که در معرض حرب دشمنان بودند و مظلوم بودند، و خدای بر نصرت ایشان تواناست.

۱. انبیای سلف: پیغمبران گذشته

۲. بقره، ۱۸۵: ماه رمضان ماهی است که قرآن، رهنمود مردمان و نشانه‌های هدایت و متمایزکننده حق از باطل در آن نازل شده است. آن کس که ماه رمضان را دریابد باید روزه بگیرد و آن که بیمار و یا در سفر بود روزهای دیگری را به جای آن روزه بدارد تا شماره‌های روزه کامل شود. ۳. فرقان: فرق‌گذارنده بین حق و باطل. ۴. قربانی کردند

۵. عید قربان

۶. سوره حج، آیه ۳۹: جنگجویان ستم‌دیده (در قتال) مجازند، زیرا خداوند قادر به یاری آنهاست.

و باید دانست که چون لشکری را رسول خدای به حرب دشمن می‌گماشت و خود با آن لشکر بود، آن را «غزاة» نام است و اگر لشکری را مأمور می‌فرمود و خود با آن لشکر نبود، آن را «بَعَث» و «سَرَّیْه» گویند.

عدد غزوات پیغمبر ﷺ

و جمله غزوات آن حضرت به روایتی نوزده (۱۹) و بعضی بیست و یک (۲۱) و برخی بیست و چهار (۲۴) و گروهی بیست و هفت (۲۷) مرقوم داشته‌اند. و این اختلاف بدان است که بعضی از غزوات را که در یک تاختن روی داده، حکم یکی نهاده‌اند. چونانکه محمد جریر طبری، غزوه فدک و خیبر و وادی القری را یک غزوه به شمار آورده و گروهی غزوه طایف و حنین، و احزاب و بنی قریظه را یکی دانند. و شیخ طبرسی بیست و شش (۲۶) غزوه معتبر داشته و این بنده چنین می‌نگارد:

اول: غزوه ابواء، دوم: غزوه بواط، سیم: غزوه عَشیره^۱، چهارم: بدر اولی، پنجم: بدر کبری، ششم: غزوه بنی قینقاع، هفتم: سَویق، هشتم: قَرقره الکدر که آن را غزوه بنی سلیم و غزوه بحران نیز گویند، نهم: غزوه غطفان^۲، دهم: غزوه اُحد، یازدهم: غزوه حَمراء الأسد، دوازدهم: غزوه بنی النضیر، سیزدهم: غزوه بدر صغری^۳، چهاردهم: غزوه بنی المصطلق. پانزدهم: خندق، شانزدهم: غزوه بنی قریظه، هفدهم: دُومه الجندل، هیجدهم: غزوه ذات الرقاع، نوزدهم: غزوه بنی لحيان، بیستم: ذی قَرده، بیست و یکم: حُدَیبیه، بیست و دوم: غزوه خیبر، بیست و سیم: ذات سلاسل، بیست و چهارم: فتح مکه، بیست و پنجم: حُنین، بیست و ششم: فتح طایف، بیست و هفتم: تبوک.

و از این گونه اصحاب سیر مانند غزوه انمار و غزوه قَرده و غزوه بطن النخله و غزوه الکدر و غزوه الرجیع و غزوه بدرالموعد و غزوه القضا و جز این به نامهای

۱. مغازی: ذی العَشیره (ص ۱).

۲. به غزوه ذو اَمَر نیز معروف است (مغازی، ۲).

۳. مغازی: بدرالموعد (ص ۲).

مختلف نگاشته‌اند، لکن در معنی یک غزوه را چند نام است، چنانکه در تفصیل هریک معلوم خواهد شد. و از این غزوات رسول خدای را در نه (۹) غزوه با دشمن مقابله و مقاتله اتفاق افتاد، چنانکه بعضی بدین‌گونه شمرده‌اند، و زمان هریک را معلوم داشته‌اند.

اول: بدر کبری در روز جمعه هفدهم رمضان از سال دوم هجرت، دوم: جنگ اُحُد در شوال سال سیم هجرت؛ سیم و چهارم: جنگ خندق و بنی قریظَه، در شوال سال چهارم هجرت؛ پنجم: جنگ بنی المصطلق در شعبان سال پنجم هجرت؛ ششم: جنگ خیبر در سال ششم هجرت؛ هفتم: فتح مکه در رمضان سال هشتم هجرت، هشتم و نهم: جنگ حنین و طایف در شوال سال هشتم هجرت. و همچنین در سرایای پیغمبر ﷺ نیز به اختلاف روایت کرده‌اند: بعضی سی و پنج (۳۵) سَرِیَه و بَعَث گفته‌اند و گروهی سی و شش (۳۶) و همچنان چهل و هشت (۴۸) و پنجاه و شش (۵۶) نیز نوشته‌اند که رسول خدای لشکر فرستاد و خود به همراه لشکر نبود؛ اما چون لشکریان را مأمور می‌نمود قاید^۱ آن سپاه را با لشکریان طلب فرموده بدین‌گونه اندرز می‌کرد و می‌فرمود:

بروید به نام خدا، و استعانت جوئید به خدا، و جهاد کنید برای خدا بر ملت و رسول خدا. هان ای مردمان مکر مکنید و از غنائم^۲ سرقت^۳ روا ندارید و کفار را بعد از قتل، چشم و گوش و دیگر اعضا قطع مفرمائید و پیران و اطفال و زنان را مکشید و راهبان^۴ را که در غارها و بیغوله‌ها^۵ جای کرده‌اند، به قتل مرسانید؛ و درختان را از بیخ مزنید، جز اینکه مضطر باشید. و هرکس از مسلمانان که کافری را امان دهد، امان او پذیرفته است، تا آن کافر برسد و کلام خدای بشنود. اگر بر دین شما شود، برادر شما باشد، و اگر نه او را به سلامت به جای خود برسانید، پس از آن بر قتل او از خدای مدد طلبید.

۱. قائد: رهبر، سردار

۲. غنیمت: بهره‌ای که در جنگ نصیب لشکر فاتح می‌شود.

۳. سرقت: دزدی

۴. راهب کسی که ترک دنیا کرده و در گوشه‌ای از بیابان خدا را عبادت می‌کند.

۵. بیغوله: خرابه

و دیگر می فرمود:

نخلستان را مسوزانید و به آب آغرق مکنید و درختان میوه دار را برنیاورید و حرث^۱ و زرع را مسوزانید، باشد که هم بدان محتاج شوید؛ و جانوران حلال گوشت را نابود مکنید، جز اینکه از بهر قوت^۲ لازم افتد؛ و دشمنان را به سه چیز دعوت کنید، هریک را بپذیرند، از ایشان بپذیرید:

نخستین اسلام عرض کنید. اگر مسلمان شدند، هم طریق هجرت نمایند، چه اگر هجرت را قبول کنند، از غنیمت بهره گیرند و اگر در خانه های خویش بمانند، حکم آن جماعت عرب خواهند داشت که مسلمانند و در خانه خویشانند و از غنیمت قسمت ندارند، و اگر از اسلام روی برتابند و از اهل کتاب باشند ادای جزیه را با ذلت و خواری گردن نهند. و هرگاه جزیه بر خویش نهند، هم دست از ایشان بدارید و اگر نه ساز جهاد کنید.

و اگر حصنی^۳ را محصور^۴ داشتید و از شما مردم حصن طلب کنند که به زیر آیند و حکم خدای بر ایشان جاری شود، پذیرفتار نشوید، چه تواند بود که حکم خدای را ندانید، لاجرم حاکمی از خود در قلعه ایشان نصب کنید و اگر امان طلبند از خویشان امان دهید، نه به امان خدا و رسول؛ و هرگز آب مشرکان را با زهر آلوده مسازید و حیلت مپازید.

و رسول خدای ﷺ هرگز با دشمن جز این معامله نکرد و هرگز شبیخون^۵ بر دشمن نبرد و از هر جهادی، جهاد نفس^۶ را بزرگتر می دانست، چنانکه از حضرت صادق علیه السلام آورده اند که: وقتی لشکر پیغمبر از جنگ کافران باز می آمد، پیغمبر می فرمود: مرحبا جماعتی که فارغ شدند از جهاد کوچکتر، و بر ایشان است جهاد

۱. حرث: زراعت ۲. قوت: خوراک ۳. حصن: دیوار و قلعه محکم

۴. محصور: احاطه شده

۵. شبیخون: تاخت بردن بر دشمن هنگامی که غافل و بی خبر باشد.

۶. مخالفت میل و خواهش نفسانی